

بدون مبارزه با اپورتونیزم مبارزه با سرمایداری ممکن نیست!

در دفاع از آگاهی سیاسی طبقه کارگرو دست آوردهای انقلابی مردم افغانستان علیه توطئه "نوین" موضع بگیرید!

فصل سوم

درباره استراتژی و تاکتیک

یک تذکر کوتاه ،

مادر این فصل میکوشیم مفاهیم استراتژی و تاکتیک را بطور عام و استراتژی و تاکتیک انقلاب پرولتری را بطور خاص بیحث بگیریم. بدون درک رابطه تئوری با تاکتیک - و برنامه با استراتژی ، نمیتوان نهضت انقلابی خلق را به سوی پیروزی برد. اگر چند استراتژی تعیین کننده محتوای برنامه حزب نیست ولی برنامه حزب کمونیست (مائویست) افغانستان نشان میدهد که قبل از درک مفهوم استراتژی بطور عام و استراتژی انقلاب پرولتری بطور خاص، نمیتوان برنامه درستی برای حزب کمونیست نوشت. برنامه حزب کمونیست (مائویست) افغانستان نمونه خوب این ادعا است. کسانیکه بفلاکت برنامه این حزب آگاه نیستند ما از او دعوت میکنیم که بعد از مطالعه این نوشته برنامه این حزب را یکبار دیگر بخوانند.

3-1- چرا استراتژی؟ و کدام استراتژی؟

پیش از آنکه تاکتیک و استراتژی را بیحث بگیریم، ضرورت تعیین و سپس مشخص نمودن اینکه از چه استراتژی ای صحبت میکنیم را بیگفتگو میگیریم و سپس نظر مختصری بر سر نوشت تکامل این افاده هادر انقلاب پرولتری میاندازیم تا ببینیم که استراتژی و تاکتیک انقلاب پرولتری از زمان مارکس و انگلس به اینطرف دچار چه تحولاتی شده اند. بدنبال این مسایل به جوانب مختلف این مسئله میپردازیم.

ضرورت طرح استراتژی و تعیین مسایل و ذخایران برای یک نهضت زمانی مطرح است که تصرف قدرت سیاسی مسئله اساسی آن باشد. حزب کمونیست پیش آهنگ طبقه کارگر است. مسئله تصرف قدرت سیاسی مسئله اساسی استراتژی آنست. طبقه کارگر فقط از طریق قهر انقلابی و داغان نمودن ماشین کهن قدرت سیاسی میتواند به آزادی برسد. لذا در اینجا صحبت دومولفه تعیین کننده دارد:

1- ما از استراتژی مشخصی صحبت میکنیم که تصرف قدرت سیاسی مسئله اساسی آن است. در بطن این استراتژی مسئله قهر انقلابی (جنگ توده ای) بمثابه ستون اساسی آن مورد بحث میباشد.

2- مبارزه طبقه کارگر و متحدین آن در انقلاب تعیین کننده این استراتژی میباشد.

حزب یاتشکلی که برای تصرف قدرت سیاسی مبارزه نمیکند- به طرح استراتژی ای که جنگ توده ای در آن بمثابه ستون اساسی نقش ندارد- نیاز ندارد که در مورد این استراتژی حتی یک لحظه هم فکر کند. رفر میزیم، ترتیسکیزم، شبه ترتیسکیزم و اپورتونیزم بطرح استراتژی نیاز مند نیستند. منصور حکمت را مثال میزنیم:

آقای حکمت میگوید که در حزب ما فلان تعداد افراد عضویت دارند و این افراد باید کاری بکنند که حزب او بر سر قدرت برسد. در اینجا می بینیم که او اصلا صحبتی از طبقه کارگر ندارد چه رسد به طرح استراتژی در راستای مبارزه طبقاتی طبقه کارگر. مارکس گفت "آزادی طبقه کارگر فقط بدست خود آن امکان پذیر است" منصور حکمت آنچنان مارکسیست کبیری هست که نقش طبقه کارگر را به اعضای حزبش میدهد. از دید این مارکسیست کبیر حزب پیشاهنگ طبقه نه بلکه یک "ارگان قدرت گیرک" است که میتواند کاری بکند که قدرت برسد به اینصورت ما از اینگونه "استراتژی ها" صحبت نمیکنیم. ما معتقدیم که طبقه کارگر در راستای یک مبارزه طبقاتی بی امان در اتحاد با یک کتله عظیمی از متحدینش با نظامیکه سر زنجیر ابدست دارد، رودر رو میشود. آزادی ورهائی طبقه کارگر از این رودر روی خونین که در برخی از ممالک طولانی است- میگذرد. آزادی طبقه کارگر و خلق از طریق کاریکه "اعضای حزب باید بکنند" یا صندوق های انتخابات "بدست نمی آید.

از منصور حکمت می‌گذریم و دنباله روان "افغانی" او یعنی سازمان "سوسیالیست‌های کارگری افغانستان" (آقایان عصر جدید) را مطالعه می‌کنیم. این آقایان نتهاتاکتون برنامه و آییننامه ندارند بلکه از افغانستان و طبقه کارگر و انقلاب نیز در آنجا نامیدند. آنها می‌گویند که طبقه کارگر در افغانستان درست پس از آنکه این طبقه در خارج از آن به آزادی دست یافتند—می‌توانند به رهائی برسند بر مبنای این دید ضرور نیست که برای انقلاب در افغانستان اصلاح فکر کرد. زیرا طبقه کارگر در خارج از افغانستان یک روز انقلاب می‌کند و می‌آید افغانستان را نیز رها می‌سازد! کاری که حضرات سوسیال- رفرمیست‌های کارگری باید بکنند اینست که بنشینند و انتظار بکشند تا کارگران جهان انقلاب کنند. این ساده لوحی خنده آورتر از ظهور مهدی آخر الزمان است. اینگونه تشکل و حزب نه انقلاب می‌خواهند، نه در انقلاب نفع دارند و نه نیازی به طرح استراتژی تصرف قدرت سیاسی دارند. ما از این "استراتژی" "بی استراتژی بودن" نیز حرف نمی‌زنیم. به این طریق، ما با استراتژی "اعجاز اعضای حزب برای بقدرت رسانیدن حزب" و "ظهور مهدی آخر الزمان" سرو کار نداریم. ما از یک عمل آگاهانه در روشنائی یک تئوری علمی (مارکسیزم - لنینیسم - مائویسم) در راستای یک مبارزه سازش ناپذیر صحبت می‌کنیم.

3-2- استراتژی (stratēgēma, stratēgos, stratēgia) و پیدایش آن در ادبیات کمونیستی،

واژه استراتژی از یونان باستان وارد زبانهای دیگر شده است. این واژه از دو جز یعنی (stratos- ارتش) و (ago- رهبری کردن) ترکیب یافته است. در زمان اقتدار آنتی هاروره مخصوصی از تاریخ یونان باستان که در آن بجای مرکز قدرت دوگانه (آتن و اسپارته) مرکز قدرت در آتن قرار دارد (به فرماندهان نظامی استراتیگوس Stratēgos خطاب می‌کردند. معنی تحت الفظی واژه Stratēgos در انگلیسی Generalship میباشد. این افاده در قرن 15م وارد فرهنگ اروپای شمالی گردیده و در اواخر قرن شانزدهم وارد زبان انگلیسی شده است. این واژه امروز در تمام ممالک اروپائی (از جاهای دیگر خبر نداریم) در موارد مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فرهنگ عمید (در زبان فارسی) آنرا با انشائی فرانسوی (strategie) آن آورده و مینویسد که این واژه بمعنی لشکرکشی، تعبیه سپاه، علم اداره کردن عملیات و حرکات ارتش در جنگ، میباشد¹. دانشمندان نظامی اروپا این واژه را دانش و هنر فرماندهی ارتش در رویارویی در یک شرایط پیشرفته برای بدست آوردن پیروزی بردشمن بکار برده اند. دولتمداران، می‌گویند که استراتژی عبارت از دانش و هنر بکار گرفتن سیاست، اقتصاد، روان شناسی و نیروهای نظامی یک با چندین ملت برای حفظ صلح یا ادامه جنگ میباشد. در مدیریت صنعتی، اقتصاد و بازرگانی، تولید و صنایع، لوژستیک و ترانسپورت- مدیران و مهندسان در اروپا این واژه را مفهوم طرح پلان و ایجاد سیستمی که موثریت و بازده انرژی را اعظمی سازد- مورد استفاده قرار میدهند. در بیولوژی و طبیعت شناسی، بویژه علم تکامل تدریجی بمفهوم تطابق یا تغییرات و هماهنگی با تغییرات ناشی از تطابق در خصالت، میتابولیزم و ساختمان بدن و انتقال این تغییرات بکار می‌رود². در فیزیک و ریاضیات با این واژه خیلی کم روبرو میشویم.

در آثار کلاسیک مارکسیزم که به دوران مارکس و انگلس مربوط میشوند بویژه آن آثاری که بزبان فارسی ترجمه شده اند- به افاده استراتژی که از جانب مارکس و انگلس به آن برخورد شده باشد- زیاد بر نمی‌خوریم³. ما از آثار مختلف مارکس و انگلس فقط نوشته کوچکی را بزبان انگلیسی پیدا کردیم که "تاکتیک و استراتژی مبارزه طبقاتی" نام دارد و پاسخی است که انگلس در 17-18 سپتامبر 1879 به نوشته ای که کارل خوخ برخ، ادوارد برنشتین، و کارل اکست ایسکرام در ماه اگست 1879 تحت عنوان "Retrospects on the Socialist Movement in Germany" نگاه بگذشته جنبش سوسیالیستی در آلمان" نوشته است. در پاراگراف مقدماتی ذکر شده که این سند نخست توسط انگلس نوشته ولی چنین نشان داده میشود که مارکس نیز موید محتوا و مفهوم آن بوده است، زیرا از طرف مارکس و انگلس یکجابه بیل، لیننخت، فریتزه گیسر و سایر رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان فرستاده شده است. چون این نوشته قطور و زیاد نیست ما آنرا به زبان دری برگردانده و در اینجا نقل می‌کنیم: "اینکه افرادی از طبقات حاکم نیز بصوف پرولتاریا پیوسته و آنرا با عناصر تعلیم یافته مجهز می‌سازند، يك امر اجتناب ناپذیر و يك مسئله کاملاً افتاده یی است. ما این مسئله را در مانیفست روشن ساختیم و در اینجا دو موضوع دیگر را بر آن اضافه می‌نمایم:

اول: این افراد زمانی مفید بودن شانرا به پرولتاریا به اثبات میرسانند که عناصر و اوقات تعلیم یافته دیگر را بخود بیاورند، تا جانی که دیده میشود، در مورد اکثریت عظیم بورژواهای آلمانی که جای شان را تغییر میدهند، این مسئله صدق نمیکند. نه زکونفت (نشریه دو هفته یی برلین) چیز را ارائه کرده که بتواند جنبش را یک گام پیش ببرد و نه نئی گزل شافت (مجله پرودیک ماهانه زوریخ). در حقیقت امر آنها از نظر ارائه فاکتورها و مواد تنوریک کاملاً بی اثر بوده اند. اما بالعکس چیزیکه انجام داده میشود کوششهایی است در جهت هم آهنگ ساختن سطحی ایده های سوسیالیزم با عقاید گوناگون عظام دانشگاهها و یاکسان دیگر که آنها بخود می‌آورند و در بین شان یکی بیشتر از دیگری بربرت- پروسه تجزیه ای که امروز فلسفه آلمان سردچار آنست- به تشنت فکری مبتلاند. بجای

¹ - فرهنگ دوجلدی عمید . جلد اول ص. 139

² - Science Encyclopedia, Merriam Webster, Brand Heart Trandic Dictionary,

³ - ما تا هنوز نتوانسته ایم پیدا کنیم که مارکس و انگلس در کجا بر روی تاکتیک و استراتژی صحبت کرده اند. بنظر ما احتمال این مسئله خیلی کم است زیرا دوران مارکس و انگلس دوران تدارک انقلاب پرولتاریایی بود و ضرورت استفاده از این واژه و نیاز به ادبیاتی که این واژه در آن زمان مورد استفاده قرار بگیرد کم بود. ولی با وجود آن اگر رفیقی از این موضوع آگاه باشد میتواند با لطف رفیقانه خویش معلومات ما را توسعه بخشد.

آنکه نخست علم جدید (سوسالیزم علمی) مورد شناخت و مطالعه کامل قرار گیرد، بیدرنگ بر نظراتی که آنها با خود آورده اند متصل گشته و کوتاه ترین راه را برای رسیدن به آن از طریق علم خصوصی شان انتخاب و فی الفور پیش صف می آیند تا اثر لکچر بدهند. باین طریق در بین این حضرات به اندازه تعداد کله نظریه وجود دارد و بجای اینکه چیز را مشخص بسازند، پراکندگی فکری بپهوهه راکه خوشبختانه همیشه در بین آنها باقی میماند - بوجود میآورند. حزب میتواند از این عناصر که اصول زندگی شان چیز را که خود یاد نگرفته لکچر میدهند - هست -- صرف نظر کند.

دوم: هنگامیکه این گونه افراد از طبقات دیگر بصوف جنبش پرولتری میبوندند، اولین خواست از آنها باین باشد که آنها نباید بقایای پیشداوری ها و تبعیضات بورژوازی و خرده بورژوازی را در خود حفظ کنند و بطور برگشت ناپذیر خود را با عقاید پرولتری از نو بسازند. اما این آقایان - طوریکه نشان داده شد - بطور سرسام آوری به نظرات خرده بورژوازی متمایل اند. در کشور خرده بورژو - از ی مانند آلمان اینگونه عقاید یقیناً قابل توجه است ولی در خارج از حزب زحمتکشان سوسال دموکرات. اگر آقایان خواهان ساختن یک حزب خرده بورژوهای سوسال - دموکرات اند - آنها حق دارند که اینکار را بکنند، و آدم میتواند با آنها بر سر میز گفتگو نشسته و سرانجام با آنها نظر بشرایط و اوضاع به نتایجی برسد، اما در یک حزب زحمتکشان آنها عناصر گمراه کننده اند. اگر زمینه یی وجود داشته باشد که وجود آنها در حزب قابل تحمل بسازد این یک وظیفه است که - فقط - آنها را تحمل کرد ولی نباید اجازه داد که بر حزب ورهبری آن تاثیر بگذارد و نباید در ذهن ماهواره این مسئله را نگهداریم که جدانی از آنها فقط و فقط یک مسئله زمانی است. برای ما غیر قابل تصورات است که چگونه حزب میتواند وجود نو پسندگان (هوخ برخ، برنشتین و اسکرام) را تحمل کند. اگر رهبری حزب کمابیش بدست عناصری مانند این افراد بیفتد، حزب بسادگی آخته شده و پان به پیشآهنگی پرولتاریا پایان داده شده است. تا جانی که بماند مربوط است، بعد از بررسی تمام گذشته ها اکنون برای ما فقط یک راه باز است. حدود چهل سال است که ما اهمیت و برجستگی ایده مبارزه طبقات را بمثابه موتور بلا واسطه گردش چرخ تاریخ، و بویژه مبارزه پرولتاریا و بورژوازی را من حیث اهرم بزرگ انقلاب اجتماعی پیش برده ایم؛ فلذا با مشکل میتوان با افرادی که قصد دارند این مبارزه را ضربه بزنند - کنار بیاییم. بهنگام تاسیس انترناسیونال، ما با صدای رسا شعار دادیم که: رهانی طبقه کارگر باید بدست طبقه کارگران انجام یابد. به ایندلیل مامی توانیم با افرادی کنار بیاییم که آشکارا اعلام میکنند، طبقه کارگر طبقه جاهل و بیخرد بوده و نمیتواند خود را راه سازد و باید از بالا بپایان بدست بشردوستان و نو عیروستان بزرگ و خرده بورژواها آزاد شود. اگر ارگان حزب جدید موضعی را مطابق با موضع افکار این حضرات اتخاذ میکند، بورژوایی میشوندند پرولتری، برای ما متأسفانه چیزی باقی نمیماند، ما با تاسف علیه آن آشکارا حرف خواهیم زد و همبستگی ما را با آنچه که ما تاکنون در خارج از آن نمایندگی کرده ایم پایان یافته اعلام میکنیم. اما ما امیدواریم که کاریه اینجا نرسد. این نامه به اطلاع هرینچ عضو کمیته در آلمان و براکه (Bracke) خواهد رسید. از جانب ما هیچ مانعی برای فرستادن این نامه به حضرات زوریخ وجود ندارد.⁴

به اینگونه می بینیم که مارکس و انگلس و آنهم در اواخر قرن نهم در مورد "استراتژی" چیزهای زیادی نگفته اند. دلیل آنهم در اینست که دوران مارکس و انگلس دوران تدارک انقلاب پرولتاریا بود و آنها نیز به آن مسائلیکه از نظر عملی علی العجاله مورد بحث جنبش پرولتری نبودند، بطور اساسی نپرداخته اند. اما ایندوره با مرگ انگلس (1895) آهسته آهسته از بین رفت و رهبری پرولتاریا بدست پهلوانان انترناسیونال دوم افتاد. پهلوانان انترناسیونال دوم پرولتاریا را برای سیادت و بدست گرفتن قدرت سیاسی از طریق انقلاب و بکار بردن قهرتربیه نمیکردند. تاکتیک این آقایان تهییج توده های عظیم پرولتر برای انتخابات پارلمانی و استراتژی شان خدمت به به بورژوازی میهنی بود. اما ظهور، نزج و اوج گیری جنبش طبقه کارگر در روسیه در دهه 90 قرن نهم و تولد شدن لنین از بطن آن و همچنین تاثیر گذاری لنین بر این جنبش، بر دم و دستگاه آل انترناسیونال دوم پایان داد.

بلشویکها برخلاف انترناسیونال دوم پرولتاریا را برای گرفتن قدرت سیاسی و حکومت کردن آماده میساختند. در این دوره که آنرا میتوان دوران اعتلای انقلاب و حمله به دژ سرمایه داری خواند، استراتژی، رهبری، هدف و ذخایر استراتژی یک انقلاب عملی مطرح شد. رفیق استالین در بررسی اش از شرایط ظهور لنینیزم (اصول لنینیزم) در اینمورد میگوید: "فقط در دوره بعدی، یعنی دوره قیام علنی پرولتاریایی، وقتیکه مسئله سرنگون ساختن بورژوازی مسئله عمل مستقیم شده بود، وقتیکه موضوع ذخایر پرولتاریا (استراتژی) یکی از حیاتی ترین مسایل گردید، وقتیکه تمام صور مبارزه و تشکیلات (تکیه از ماست) چه پارلمانی و چه غیر پارلمانی (تاکتیک) با وضوح تمام خود نمایی میکردند. فقط در ایندوره بود که استراتژی کامل و تاکتیک جامع الاطراف ممکن بود تهیه شود."⁵ آنچه امروز دانش کمونیستهارا در مورد استراتژی و تاکتیک تشکیل میدهد - بطور عمده محصول مبارزه حزب بلشویک و حزب کمونیست چین میباشد. تئوری استراتژی و تاکتیک مبارزه پرولتاریا بواسطه پرولتاریای روس از حالت جنبی آن که بدست مارکس و انگلس تهیه شده بود - انکشاف یافت و برگنجینه ذخایر علمی پرولتاریا افزون گردید. ما نوتسه دون استراتژی مبارزه پرولتاریا بطور وسیع تکامل داده و وارد فلسفه نمود. امروز کمونیستهای دنیا به دانش پیشرفته و تکامل یافته استراتژی مسلح اند که مانند علوم طبیعی و ریاضییات پرولتاریا را در راه تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن گام بگام رهنمائی میکند.

⁴ - متن اصلی این نامه بزبان انگلیسی در اخیر این فصل آورده شده است.

⁵ - راجع به اصول لنینیزم - کلیات آثار استالین صفحه 97

3-3- تعریف استراتژی از نظر تئوری،

استراتژی عبارتست از مطالعه وضعیت و خصلت نیروهای درگیر مبارزه، مقدار تحول مبارزه و جهت عمده تحول و تعیین دقیق نقاط اصلی ای که از آن جامی توان ضربات مهلک و سرانجام قطعی را بردشمن و اردنمود. استراتژی یک مسئله تئوریک نیست بلکه مسئله ایست که بواسطه تئوری و برنامه حزب تعیین و مشخص میشود. استالین در رساله اش بنام "استراتژی و تاکتیک پرولتاریای روس" میگوید: استراتژی بواسطه برنامه رهبری و براساس نیروهای درگیر در مبارزه چه داخلی و چه خارجی محاسبه میشود. استراتژی جهت عمومی و مسیر کلی ایراکه نهضت انقلابی پرولتاریا باید در پیش بیگیرد و سمتی را که از آنسومیتوان به حداظم نتایج چه تحت روابط اولیه و چه تحت روابط انکشاف یافته نیروها دست یافت، تعیین میکند. مطابق به این مسئله، استراتژی نقشه ایرا بر مبنای حالت و وضعیت نیروهای پرولتاریا و متحدینش در جبهه اجتماعی طرح میکند. (حالت عمومی) "طرح نقشه وضعیت نیروها" نباید با وضعیت واقعی (مشخص و عملی) اپراسیون و تخصیص قوا که بواسطه تاکتیک و استراتژی یکجاصورت میگردد، اشتباه شود. این بدان معنی نیست که استراتژی محض به تعیین مسیر حرکت، خط اندازی پلان و وضعیت نیروهای درگیر جنگ در کمپ پرولتاریا محدود میشود، بالعکس استراتژی مبارزه را رهبری، اصلاحات لازمه را در تاکتیک که جریان دارد در طول یک دوره وارد میکند، از ذخایر قابل دسترس بطور ماهرانه استفاده و بواسیلی که تاکتیک را تقویه میکند، مانور اجرا میکند.⁶ از اینقرار استراتژی یعنی دانش و مطالعه تغییر موقعیت سیاسی پرولتاریا و متحدینش در جبهه عمومی اجتماعی که با حساب کردن نیروهای خودی و دشمن، فاکتورهای مثبت و منفی خودی و دشمن، وضعیت خودی و دشمن، روابط حاکم بین خود و دشمن و سایر نیروها که در حال تغییر و تحول اند- تعیین میشود. در جریان مبارزه ممکن است یکی از نیروهای عامل اصلی اولی جایش را تغییر بدهد و یا نابود شود-- در اینصورت استراتژی نیز دچار تحول و تغییر میشود.

مائوتسه دون باعین مفهوم استراتژی نظامی را تعریف میکند و میگوید "وظیفه علم استراتژی مطالعه آن قوانین هدایت جنگ است که بروضع کلی جنگ مسلط اند. وظیفه علم عملیات اپراتیو علم تاکتیک مطالعه آن قوانین هدایت جنگ است که بر بخشی از وضع جنگ مسلط اند"⁷.

از تعریف استالین از استراتژی به این نتیجه میرسیم که: استراتژی با تغییر تضاد عمده (نیروی عامل اصلی که تعیین کننده سمت مبارزه است) تغییر میخورد و به ایندلیل استالین واژه "یکدوره (period of a turn)" را برای آن بکار میبرد. ممکن است در ایندوره با period of a turn پرولتاریا و متحدینش نتوانند به آن موفقیکه برنامه حزب آنرا تعیین نموده دست یابند ولی این به آن معنی نیست که استراتژی ای که در اول تعیین شده بود مایه تغییر میکند. هدف استراتژیک پرولتاریا در برنامه آن عبارت از تبدیل شدن آن از طبقه تحت دیکتاتوری بطبقه عامل دیکتاتوری میباشد. این تغییر موقعیت از پائینترین سطح ببالا ترین سطح جامعه است. در این تغییر مکان و موقف، سرمایداری از طبقه عامل دیکتاتوری بطبقه تحت دیکتاتوری مبدل میگردد. از آغاز تا پایان این پروسه رایک "تراجکت" مینامند. استراتژی برای دستیابی به این هدف اتخاذ میگردد و به اینطریق استراتژی در خدمت هدف استراتژیک قرار دارد.

حزب کمونیست برای مبارزه پرولتاریایی از تعیین کننده ترین سلاح استراتژیک بشمار میرود. اما تاسیس حزب بمعنی پایان این تراجکت نیست یعنی تاسیس حزب کمونیست نمیتواند یک هدف استراتژیک باشد. تاسیس حزب کمونیست بعنوان "هدف"، یکی از انحرافات استراتژیک "اخگری ها" بود. اشتباه استراتژیک تمام کمونیستهای افغانستان در سالهای 1357-58 مبارزه نکردن به خاطر دستیابی به این سلاح استراتژیک بجای شرکت جستن در مبارزات مسلحانه بود. بدون حزب کمونیست نمیتوان ذخایر استرا تژی یک انقلاب را بر حرکت در آورد و انقلاب را بسوی هدف استراتژیک رهنمون شد.

همانطور که استالین میگوید- ذخایر استراتژی متشکل از نیروهائی است که در جانب پرولتاریا قرار میگیرند و منافع سیاسی طبقاتی خود را دنبال میکنند. مادر سالهای 1357-58 ذخایر استراتژیک انقلاب را از دنبال روی ارتجاع اسلامی نتوانستیم نجات بدهیم و حالا نیز اگر نتوانیم حزب کمونیست افغانستان را بسازیم- بدون شک توده های خلق بدنبال لیبرالهای نو و شبه تر تیسکیستها خواهند رفت.

⁶ Strategy, guided by the programme, and based on a calculation of the contending forces, internal (national) and international, defines the general route, the general direction, in which the revolutionary proletarian movement must be guided with a view to achieving the greatest results under the incipient and developing relation of forces. In conformity with this it outlines a plan of the disposition of the forces of the proletariat and of its allies on the social front (general disposition) "Outlining a plan of the disposition of forces" must not be confused with the actual (concrete and practical) operation of disposing, allocating the forces, which is carried out jointly by tactics and strategy. That does not mean that strategy is limited to defining the route and outlining a plan of the disposition of the fighting forces in the proletarian camp; on the contrary, it directs the struggle and introduces corrections in current tactics during the whole period of a turn, making skilful use of the available reserves, and manoeuvring with the object of supporting the tactics

⁷ - شش اثر نظامی ص. 14

3-4- تئوری، برنامه و استراتژی،

انقلاب پرولتری محصول دوشراط است.

1- شرایط عینی،

2- شرایط ذهنی،

شرایط عینی انقلاب عبارتست از اوضاع اقتصادی، درجه تکامل تاریخی، وجود و تاثیر بحرانهای اقتصادی- سیاسی امپریالیزم بر اوضاع کشور مورد بحث، بحرانهای سیاسی- اجتماعی، وجود جنبشهای خودبخودی، وحدت و شدت ستمگری ملی ملت ستمگرو تلاش طبقات مختلف برای کسب رهبری خیزشهای ملی و جنبشهای خودبخودی از یکسو و بر خورد های طبقات بر سر این مسئله از سوی دیگر... و غیره. شرایط عینی جدا از اراده طبقه کارگر و نهضت انقلابی بوده بلکه نهضت انقلابی در بطن شرایط عینی جریان دارد. در کشورهای تحت سلطه، در حال حاضر، شرایط عینی انقلاب همیشه آماده است. زیرا در این کشورها از یکطرف بحران اقتصادی، رژیم های مزدور و خونریز، فقر، بیکاری، امراض، ستمگری ملی و انهدام محیط زیست زندگی را بر مردم مشکل ساخته و از جانب دیگر امپریالیزم و تلاشهای خونبار آن برای انحصار بازار مواد خام نیروی کار و منطقه نفوذ، دمار از روزگار خلقها در آورده است. این ممالک به صندوقهای مملو از دینامیت میمانند که فقط باید چاشنی داخل آن گذاشته و آنرا روشن نمود. این چاشنی چه هست. این چاشنی شرایط ذهنی انقلاب است. شرایط ذهنی کلید انقلاب در این کشورهاست.

آماده ساختن شرایط ذهنی انقلاب از تاسیس حزب کمونیست انقلابی که باتئوری مارکسیستی- لنینیستی - مائویستی مسلح باشد، شروع میشود. در تهیه شرایط ذهنی انقلاب **جنبش انقلابی بین المللی (جا)** فاکتور قابل حسابی است. جا، از یکطرف میتواند وسیله ارتباط و انتقال تجارب کمونیستهای کشورهای مختلف باشد و از جانب دیگر کمونیستهای کشورهای مختلف را کمک کند تا حزب کمونیست شان را تاسیس نمایند. به ایندلیل نقش جا از نظر استراتژی یک برای انقلاب در یک کشور بخصوص، نقش ذخیره مستقیم استراتژی یک است. تجارب مبارزات خلق پیرو و نیپال نشان داد که جا میتواند نقش فوق العاده مهمی را داشته باشد. اما این بدان معنی نه هست و نباید باشد که کمونیستهای یک کشور بخصوص در تاسیس حزب کمونیست انقلابی شان منتظر جا، بنشینند. یکی از اشتباهات بزرگ افرادی که در انشعاب بزرگ سال 1997-2000 از حزب کمونیست افغانستان جدا شدند، این بود که آنها منتظر جا نشستند و به فکر ادامه مبارزه نیافتادند. در آخرین روز هائیکه یکایک آنها صوف مبارزه را ترک میکردند- یکی از رهبران آنها میگفت که بدون کمک جا نمیتوان هیچکاری را انجام داد. این امیدواری هم از نظر تئوری نادرست بود و هم از نظر سیاسی. بخاطر آنکه این اشتباه را ما مرتکب نشویم، نباید منتظر جا و یا کس دیگری بنشینیم. ما باید بیاموزیم بدون آنکه کسی از زیر بازو ما بگیرد، شنا کنیم. ما باید یقین داشته باشیم هنگامیکه جریان عادی دریا جایش را به موجهای طوفانی میدهد- هیچ قهرمانی نیست که بیاید زیر بازوی ما را بگیرد و ما را بالای آب نهد. تنها قهرمانیکه ما را بالای آب نهد میدارد خلق افغانستان است. ما باید به خلق افغانستان و نیروی پایان ناپذیر آن ایمان داشته باشیم. و تا زمانی که این پوتنسیال پایان ناپذیر وجود دارد و تئوری انقلابی مارکسیزم- لنینزم - مائویزم رهنمائی عمل ماست ما نباید منتظر هیچکسی بنشینیم.

آیاتا کابرووی خلق افغانستان و مبارزه برای رهائی آنها ناسیونالیزم است؟ نه. این مسئله درست یک اصل خلاف ناسیونالیزم است. لنین میگفت خلقی که خود اسیر است نمیتواند به آزادی خلقهای دیگر کمک کند. به ایندلیل وقتی کسی بطور جدی و صادقانه میخواهد زنجیر جهانی امپریالیزم را پاره کند، در آنجائی به پاره کردن آن اقدام میکند که میتواند. پایه تئوریک این مسئله در اینست که مادر یک شرایط معین مادی (عینی) میتوانیم شرایط ذهنی انقلاب را آماده سازیم نه در کل شرایط، به ایندلیل اگر نخواسته باشیم لاف بزنیم و در هر فرصتیکه میسر میشود از خود یک "برانتر ناسیونالیست!" ترسیم کنیم باید شرایط عینی را درک و مانند پهلوانان فردوسی به رجز خوانی دست زده از خود تهمتن های بی مانندی ترسیم نکنیم. نباید تصور کرد که کار برای انقلاب پرولتری در افغانستان کار ناسیونالیستهای افغانستان است.

همانگونه که هیچکاری را بدون اسباب کار و تعقیب نقشه عملی ساختن آن- نمیتوان انجام داد- آماده ساختن شرایط ذهنی انقلاب نیز بدون اسباب آن ممکن نیست. حزب کمونیست اولین وسیله و آله در این راستا هست. بدون تاسیس حزب کمونیست، کمونیستها در افغانستان حتی یک گام هم نمیتوانند به پیش بردارند. اما حزب کمونیست حاصل جمع عددی افراد نیست. حزب کمونیست محصول آشتی ها و توافقهای انتفاعی فردی افراد هم نیست، حزب کمونیست از طریق پراگماتیسم و وصله زندهای جانبی بوجود نمی آید. در یک کلام حزب کمونیست مانند "حزب وحدت اسلامی" تشکیل نمی شود. حزب کمونیست محصول وحدت نظر، وحدت اراده و وحدت عمل افرادی است که از زاویه علمی (تئوری مارکسیزم - لنینزم - مائویزم) به جامعه و جهان مبینند. اولین پیوند مبارزاتی کمونیستها توافق اصولی بر روی برنامه حزب کمونیست میباشد. از اینجاست که میگوئیم برنامه حزب کمونیست گر هگاه و پیوندگاه تمام تار و پود فعالیتهای ایدئولوژیک- سیاسی تمام مارکسیست- لنینیست- مائویستهای یک کشور است.

تئوری مارکسیزم- جریانات عینی رابطور عام مطالعه میکنند و سرانجام به اثبات میرسانند که نابودی نظام حاکم یک امر حتمی و اجتناب ناپذیر است. برنامه، معلومات تئوریک مارکسیستی- لنینیستی- مائوئیستی را نقطه عزیمت خود قرار داده و رشد تاریخی جامعه، طبقه بندیهای اقتصادی و دسته های سیاسی مربوط به آنها. و غیره را در جامعه مورد مطالعه قرار داده و نشان میدهد که وظیفه انقلاب پرولتاریا در قبال آنها چیست. برنامه تعیین میکند که چه چیزهایی باید آنچنان تغییر بخورند که موقف سیاسی- اقتصادی تمام طبقات جامعه در جهت معین و مشخص (سوسیالیزم و کمونیزم) تغییر کیفی کند. در این جا چون جهت معین و مشخص مورد بحث است، لذا نقشه دقیق و منظم ذهنی که تمام ابعاد و مسایل ذی دخل را در جریان مبارزه مشخص کند، مورد نیاز میباشد. نقشه ای که جهت اصلی حرکت نهضت انقلابی را یک لحظه از دیده فرو نگذارد و نقطه وار در نمودن ضربات اصلی را بر نظام کهن تعیین نماید. این نقشه استراتژی مبارزاتی خلق میباشد. مطالعه انقلاب پرولتاری در روسیه و چین نشان میدهد که استراتژی یک حرکت خطی (Linear) یکسان (Mono-tone) و (Homogeneous) یا همجنس نیست که بطوریکه راست از نقطه الف آغاز و به نقطه ب اختتام یابد. استراتژی شکل و صورت حرکت نهضت انقلابی را در امتداد یک پروسه طولانی که پیچ و خم های متعدد، شناخته نشده داشته و دارای معضلات گوناگونی میباشد- مطالعه میکند. برخی از این پیچ و خمها گذر اومقطعی میباشد که با مبارزات تاکتیکی حل میگردد. به اینصورت تاکتیک عملی است که در امتداد حرکت استراتژیک انجام مییابد.

3-5- برنامه حداقل، تضادهای داخل صفوف انقلاب و استراتژی پرولتاری،

خلفهای کشورهای تحت سلطه با سه زنجیر به اسارت کشیده شده اند: فئودالیزم، سرمایه داری دلال و سلطه امپریالیزم. این سه زنجیر نظام مستعمراتی - نورا بوجود آورده است. در اس این نظام دستگاه سیاسی بورژوازی بیروکرات، مترجعین مذهبی و روسای طبایفه هائرا دارند. این نظام از نظر اقتصادی- سیاسی تحت حمایت مستقیم امپریالیزم میباشد. فقر، بیکاری، بیسوادی امراض مختلف، تحریب محیط زیست، اختناق، لجام گسیختگی خرافات و سبعیت مذهب، ستم ملی، ستم جنسی و... غیره از مشخصات این نظام اند. انقلاب در این جوامع زمانی پیشرو و مترقی است که رهبری استراتژیک آن بدست طبقه کارگر باشد. ذخایر مستقیم استراتژی انقلاب در این جوامع تهی دست ترین طبقات (دهقانان بیزمین، کمزمین، پیشه وران و خرده مالکین) میباشد. اینها از نظر کمیت کتله عظیم جامعه را تشکیل میدهند. در صورت بحرکت در آمدن این کتله هیچ نیروئی را توان مقاومت و ایستائی در مقابل آن نیست. از تمام طبقات و اقشار داخل در این کتله عظیم- فقط طبقه کارگر دارای سمت معین جنبش انقلابی است.

طبقه کارگر که باید نته این کتله عظیم را بحرکت در آورد، بلکه سمت حرکت جنبش آنرا نیز تعیین کند، از نظر استراتژی با مشکل گسترده ای روبرو است:

1- منافع اکثریت عظیم این کتله در انقلاب بورژوا-دموکراتیک بر آورده میشود. دهقان بیزمین و کمزمین در انقلاب ارضی صاحب زمین میشوند، پیشه وران و خرده مالکین را خطر گرسنگی، فقر و بیکاری تهدید نمیکند. اقشار اجتماعی و ملل تحت ستم به دموکراسی میرسند. در اینجا جنبش را عطلت و تمایل به ایستائی و اکتفا فرامیگیرد. در یک کلام، بغیر از طبقه کارگر، دیگر تمام اقشار شامل درین ساختار-تمایل به تداوم انقلاب را از دست میدهند، در حالیکه طبقه کارگر با اجبار باید برای رهائی کاملش به انقلاب ادامه بدهد. زیرا رهائی طبقه کارگر فقط با دستیابی به اهداف استراتژی برنامه حداقل انقلاب پرولتاری عملی است نه پیش از آن. در اینجا دیده میشود که در داخل صفوف انقلاب بین طبقه کارگر (رهبری استراتژیک) و سایر اقشار خلق (ذخایر مستقیم استراتژیک) یک تضاد وجودی آید- تضاد بین ادامه انقلاب و بسنده کردن به انقلاب بورژوا-دموکراتیک یا تضاد بین عطلت تاریخی و تحرک تاریخی. این تضاد در سال 1953 در چین به اوج خود رسید و مارشال پینگ ته هوای یکی از چهار بزرگترین جنرالهای ارتش خلق به مائوتسه دون گفت که چین از دست کومینتانگ رها شده و دیگر ضرور نیست که زمین ملاکین و کارخانه های کارخانه داران را ملی بسازیم، در صورت ادامه اینکار ارتش همکارش را پایان خواهد داد. در همان جلسه صدر مائو گفت: ارتش خلق، ارتش طبقه کارگر است و باید به ادامه انقلاب آماده خدمت باشد. اگر ارتش از اجرای وظایف انقلابی اش سر باز بزند- من ارتش جدیدی از کارگران و دهقانان چین خواهم ساخت و این ارتش را نابود خواهم کرد. ارتشی که از اجرای وظایف انقلابی خلق سرپیچی کند- به خلق تعلق ندارد. نتیجه خلص: از جاییکه طبقه کارگر بایسند کردن به انقلاب بورژوا-دموکراتیک بزرگترین بازنده است، از نظر استراتژی نتهها باید کتله عظیم خلق را به حرکت در آورد و انقلاب آنرا رهبری کند بلکه نگذارد که آنها در نقطه بورژوا-دموکراسی- از حرکت بایستند.

2- طبقه کارگر در خارج از کشور نیز ذخایر مستقیم استراتژیک دارد که همانا پرولتاریای ممالک دیگر میباشد. به این دلیل طبقه کارگر نمیتواند یک طبقه ملی و میهنپرست باشد و ذاتا انقلابی- انترناسیونالیست است. در انقلاب بورژوا- دموکراتیک طراز نوین، ذخایر مستقیم استراتژی طبقه کارگر در سطح کشوری (دهقانان و سایر اقشار خرده بورژوازی) ملی و ناسیونالیست میباشد. این اقشار و طبقات بطور متداوم از طبقه کارگر (رهبری استراتژیک) میطلبند که اونیز مانند آنها ملی- ناسیونالیست شود. طبقه کارگر نتهها باید انتر ناسیونالیست بودنش را حفظ کند- بلکه آنها را نیز با روحیه انتر ناسیونالیزم تربیه نماید. در اینجا است که تضاد میان استراتژی ملی - ناسیونالیزم و استراتژی پرولتاری انتر ناسیونالیزم ظهور میکند. یکی از اشتباهات بزرگ انحرافی افرادی که از یک طرف خود را مارکسیست- لنینیست - مائوتسه دون اندیشه یا حتی مائوئیست میگویند- اینست که نمیدانند نقش آنها در انقلاب ملی- دموکراتیک از نظر استراتژی- نقش پیشتاز "انتر ناسیونالیست" است نه دنباله رومی- ناسیونالیست. افراد میتوانند و حق دارند ملی- ناسیونالیست

هم باشند ولی نباید ادعای مارکسیست بودن را بکنند. هنگامیکه آنها خود را به مارکسیست - لنینیست - پامائوتسه دون اندیشه بودن منصوب میدانند باید بدانند که افرادی باین اعتقاد در جنبش ملی- دموکراتیک تعیین کننده سمت حرکت جنبش اند که توده هارا بدنبال میکشند- نه اینکه خود بدنبال توده هابرونند و به عناصر میهنپرست، ناسیونالیست و ملی گراتبدیل شوند. از نظر استراتژی آنچه در اینجامورد تاکید است نقش هژمونی طبقه کارگر میباشد که عبارتست از حفظ هویت پرولتاریائی این طبقه نه پائین کشیدن آن تا حد جنبشهای پوپولیستی، دنباله روانحرافی ملی- میهنپرست.

3- امپریالیزم تنها طبقه کارگر را استثمار نمیکند بلکه شیره طیف وسیعی از طبقات و اقشار مختلف جامعه را میکشد، آنها را تحت ستم قرار میدهد و زندگی را بر آنها غیر قابل تحمل میسازد. لذا نباید تصور شود که توده های خلق همیشه ناسیونالیست محافظه کار و ملی باقی میمانند و از دست زدن به تریبه انتر ناسیونالیستی آنها بترسند. حزب کمونیست بمثابه پیش آهنگ پرولتاریا وظیفه دارد که بطور مداوم در جهت تریبه توده هاباروحیه و نظرات انتر ناسیونالیستی کار کند و آنها را امتقاع سازد که مبارزه شان بخشی از یک مبارزه عظیم جهانی علیه نظام حاکم برگیتی است و فقط بدلائل تاکتیکی (امکانات) در محدوده جغرافیایی- سیاسی کشور شان محدود گردیده است. از نظر استراتژی توده های بپاخاسته در انقلاب دموکراتیک نوین- نیز باید انقلاب شان را بخشی از انقلاب جهانی بدانند و تفاوت بین خود و خلق کشورهای همسایه و جهان را مسایل گذرای زمانی و بورژوائی بیانگارند. آنها باید بیان امریابورکنند که خلقهای کشورهای دیگر درست مانند آنها در زنجیر اند و عقبماندگی، سطح نازل فرهنگ، سیه روزی و آوارگی شان محصول نظامی است که همه آنها را اسیر و بیچاره ساخته. خلقی که بپاخاسته نتنها رهایی خودش و وظیفه اوست- بلکه کمک بخلقهای دیگر برای رهایی شان نیز وظیفه اوست. اینست راه حل درست رهبری استراتژی و ذخایر استراتژی یک در برنامه حداقل انقلاب.

3-6- "جبهه متحد" مسئله استراتژی یا تاکتیک؟

جبهه متحد ملی چیست؟ در بیان ساده جبهه متحد ملی یکی از سه سلاح معجزه آسای خلق است که تحت رهبری حزب کمونیست یا تحت رهبری پرولتاریا قرار دارد. این برداشت در مورد ترکیب، موقعی که جبهه مورد ضرورت است و مقطعی که این جبهه دچار تحول کیفی میشود چیزی نمیکوید. تعریف "جبهه یکی از سه سلاح خلق و تحت رهبری پرولتاریا" قرار دارد در مورد اهمیت سیاسی جبهه و سمت حرکت این اهمیت نیز چیزی نمیکوید. تعریف جبهه متحد ملی در برنامه حزب با مشخصات "سه سلاح خلق بودن و تحت رهبری حزب کمونیست قرار داشتن" به معنی نادیده انگاشتن اهمیت سیاسی و ماهیت متحول جبهه متحد میباشد.

تعریف "جبهه متحد ملی یکی از سه سلاح خلق" در برنامه حزب کمونیست، مشکل عملی مبارزه را نتهناهل نمیکند- بلکه هنگامیکه حزب کمونیست میخواهد در مورد جبهه اقدامات رهبری کننده را انجام دهد- ابهام، تشنت و تعبیر چندگانه را نیز بوجود می آورد. اگر این مسئله که جبهه متحد ملی را برای کدام مرحله استراتژی و در پاسخ به کدام نیاز مبارزاتی خلق از چه نیروهای درست میکشیم، روشن نباشد- برنامه حزب در حقیقت امر هیچ مشکلی را در این مورد حل نکرده است.

ضرورت نیست در اینجا به این مطلب اشاره کنیم که ترکیب "خلق" یک مسئله متحرک بوده و میکانیزم آن نظریه اوضاع سیاسی و تحولات اجتماعی در سطح حرکت طبقات تغییر میکند. ضرورت نیست به این اکیسوم لنینی اشاره کنیم که دسته بندی های سیاسی بردسته بندی های اقتصادی استوار اند. اینها چیزهایی اند که هر رفیق کمونیست بمثابه الفبای کمونیزم آنها را فرا گرفته اند. اما اگر همین اطلاع ابتدائی را در عمل بکار ببندیم مشاهده میکنیم که جبهه متحد ملی برخلاف دو سلاح ارتش توده یی و حزب کمونیست همیشه یک مسئله استراتژی یک نیست. این به این معنی که ترکیب جبهه متحد ملی ماهیت جبهه ملی جبهه متحد ملی را تشکیل میدهد. این ترکیب تحت یک شرایط معین جبهه متحد ملی را یک "سلاح تاکتیکی" و تحت شرایط دیگر "سلاح استراتژی یک" میسازد. چند مثال را مطالعه میکنیم:

مائوتسه دون میگوید: "اکنون که وضع اردوهای ضد انقلاب و انقلاب را بررسی نمودیم میتوانیم به آسانی وظایف تاکتیکی حزب را توضیح دهیم. وظیفه اساسی تاکتیکی حزب چیست؟ این وظیفه عبارتست از ایجاد یک جبهه وسیع متحد ملی انقلابی و نه چیز دیگر. هنگامیکه وضع انقلاب عوض میشود، تاکتیکها و شیوه های رهبری انقلاب نیز باید عوض شوند. وظیفه ای که امپریالیزم جاپان و خائنین و میهن فروشان در برابر خود نهاده اند عبارتست از تبدیل چین بیک مستعمره ولی وظیفه ما عبارتست از تبدیل چین بکشوری مستقل، آزاد و بخوردار از تمامینت ارضی"⁸ در اینجا بصورت واضح و روشن میبینیم که مائوتسه دون به "جبهه متحد" (مائو هم واژه ملی را بکار میبرد و هم واژه ملی انقلابی را) بعنوان یک مقوله تاکتیکی نگاه میکند یعنی تشکیل جبهه متحد (ملی انقلابی) ای که مائوتسه دون در اینجا از آن حرف میزند- یک مسئله استراتژی یک نیست.

در برنامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائویست) چنین میخوانیم: "در هر انقلابی، درک و طراحی و به اجرا گذاشتن

⁸ - تاکتیک های مبارزه علیه امپریالیزم جاپان جلد اول آثار منتخب مائوتسه دون. ص 245

سیاست جبهه متحدملی انقلابی یک مقوله استراتژیک است⁹ رفقای ایرانی مامعتقدند که جبهه متحد یک مقوله استراتژیک است.

در برنامه حزب کمونیست (مائویست) افغانستان چنین میخوانیم: "در انقلاب دموکراتیک نوین علاوه بر حزب کمونیست و ارتش انقلابی توده بی موجودیت یک جبهه متحدملی وسیع که تمامی اقشار و طبقات خلقهای کشور را در مبارزات ضدامپریالیستی و ضد ارتجاعی در مقطع کنونی بصورت عمده در مبارزات ضداشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان در بر گرفته و متحد گرداند، نیز ضروری است. این جبهه فقط در صورتی میتواند سلاح کارآمدی برای انقلاب دموکراتیک نوین افغانستان و در مقطع کنونی مقاومت ملی مردمی و انقلابی محسوب گردد که تحت رهبری طبقه کارگزار طریق رهبری حزب کمونیست قرار داشته باشد"¹⁰

رفیق (ض) همان تعریف متداول را که جبهه متحدملی یک از سه سلاح خلق است بکار میبرد و اینکه این جبهه یک مقوله تاکتیکی است یا استراتژیک برایش مطرح نیست. او قید می کند که "در انقلاب دموکراتیک نوین" "جبهه" یکی از سه سلاح خلق است. روشنست که چنین هست زیرا در انقلاب سوسیالیستی صحبت از جبهه در میان نیست.

هنگامی که امپریالیزم جاپان بر چین حمله و شمال آن کشور را اشغال کرد، بعد از حزب کمونیست روسیه، حزب کمونیست چین بزرگ ترین و نیرومندترین حزب کمونیست دنیا بود. این حزب یک ارتش فوق العاده نیرومند داشت که از ارتشهای بسامالک از ادگیتی نیرومندتر بود. این حزب تمام حملات و سرکوب ارتش چیانگ کائیشیک را عقیم گذارده و راهپیمائی بشمال را انجام داده بود. استراتژی این حزب بطور مشخص و واضح در راه دست یابی به دموکراسی نوین—در بین توده ها جافتاده بود. ده ها میلیون دهقان، صدها هزار کارگر و اقشار مختلف بورژوازی و قشریانی بورژوازی ملی از آن در شهرها و روستاها عملیاتی می کردند. یک قسمت وسیعی از خاک چین مستقیماً به مرکز سیاسی سرخ تبدیل شده بود. جبهه متحدملی انقلابی ای که مائو از آن صحبت میکند تاکتیکی است که برای حرکت در آوردن تمام آنهاست که باید علیه تجاوز امپریالیزم جاپان متحد شوند. بکار گرفته میشود. در این پروسه بخاطر تردید و تجاوز امپریالیزم جاپان، برنامه انقلاب ارضی بتعویق افکنده میشود و حتی مائو از فوئدالهای میهن پرست حرف میزند. چیانگ ورژیم ملاک-کمپرادورهای چین که تاکنون در تخصص مرگ و زندگی با خلق چین قرار داشتند—باید اکنون از دوراه یکی را انتخاب میکردند؛ تجرید و انزوای کامل یا پیوستن به جبهه مقاومت علیه جاپان. در این جبهه متحدملی هیچکسی نیست باورکننده وحدت با چیانگ و مرتجعین چین یک وحدت استراتژیک میتواند باشد.

به این طریق میبینیم که جبهه متحدملی تحت یک شرایط مشخص مثلاً هنگامی که کشور در اشغال امپریالیزم قرار دارد—دقیقاً آن جبهه متحدملی نیست که پرولتاریا آنرا بعنوان یک مسئله استراتژیک مورد نظر دارد. بحث بر روی این مسئله موضعگیری رفقای ایرانی را توضیح میدهد. مسئله اینطور است که در مبارزه طبقه کارگر توده عظیم جامعه بدلائل مختلف موضع فعال مخالفت یا جانبداری از او را نمیگیرد. سرمایه داری از طرق مختلف میکوشد این کتله بزرگ را بسوی خود بکشاند و یا بیطرف و بیغرض نگه دارد. اما طبقه کارگر بطرح منافع طبقاتی، آنها را از نظر سیاسی فعال ساخته و از حالت بی تفاوتی به امور سیاسی و بیغرضی خارج و وارد صفوف مبارزات داغ ضد نظام و ضدامپریالیزم میسازد. بعد از تصرف قدرت سیاسی—قدرت دموکراسی توده ای را در محول این جبهه بوجود میآورد. سیاست طبقه کارگر سیاست متحد ساختن توده ها و رهبری آنها را در راه و اعمال قدرت سیاسی است و این مسئله جبهه متحدملی را یک مسئله استراتژیک میسازد. رفقای حزب کمونیست ایران که در شرایط کاملاً متفاوت از افغانستان برنامه شان را نوشته و اهداف استراتژیک مبارزات شان را تعیین نموده اند—باید به جبهه متحدملی اینطور میدیدند که در برنامه شان آمده است.

اماد افغانستان قضیه از این قرار است که برنامه حزب رفیق (ض) زمانی نوشته شده که افغانستان تحت اشغال امپریالیستی قرار داشت. معنی این گفته اینست که از تودین برنامه تادموکراسی نوین راهی را که انقلاب ایران میباید و یا خواهد پیمود—باراهی که انقلاب در افغانستان میباید متفاوت است. اگر ایران مورد تجاوز امپریالیستها قرار نگیرد—کمونیستهای ایران ضرور نیست علیه اشغال امپریالیستی اقداماتی داشته باشند، در حالیکه انقلاب افغانستان از یک گرهگاه جهشی عبور میکند که عبارتست از جهش جنگ ملی به جنگ توده بی انقلابی است. در این پروسه دو جبهه متحد وجود دارد: یک جبهه متحد تاکتیکی و یک جبهه متحد استراتژیک زیرا عناصر و نیروهای معینی که امروز علیه امپریالیزم اند و در جبهه متحد برای استرداد استقلال افغانستان کار میکنند—ممکن است فردا علیه انقلاب دموکراسی نوین باشند. این عناصر امروز میتوانند متحد تاکتیکی ما و مخالفین استراتژیک ما باشند. بهمین صورت ممکنست عناصری که از نظر استراتژی متحد انقلاب اند—در حال حاضر متحدان نباشند. عبارات دیگر در جبهه متداولی عناصر میهنپرست فئودال و ضد تجاوز امپریالیستی یعنی آزادی طلب هم میتوانند شرکت کنند، در حالیکه در جبهه متحدومی قضیه طور دگر است. با این طریق گفته رفیق (ض) "یک جبهه متحدملی وسیع که تمامی اقشار و طبقات خلقهای کشور را در مبارزات ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی در مقطع کنونی بصورت عمده در مبارزات ضداشغالگران امپریالیست و دست نشانندگان شان در بر گرفته و متحد گرداند، نیز ضروری است" نتنها دقیق نیست بلکه موجه هم نیست. زیرا این بیان محض میتواند "ضرورت" جبهه را مشخص سازد.

عبارت روشنتر؛ برنامه انقلاب بیان ضرورت انقلاب نه بلکه بیان انجام دادن انقلاب است. باین بیان اینکه جبهه متحدملی یک چیز ضروری هست—هیچ مشکلی را نمیتوانیم حل کنیم. برنامه حزب کمونیست موظف است روشن سازد که "جبهه متحد وسیع از

⁹ برنامه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) ص. 296

¹⁰ - برنامه حزب کمونیست (مائویست) افغانستان

چه کسانی و تاکجا؟". برنامه حزب کمونیست زمانی برنامه بمفهوم اصلی (سیاسی) مسئله است که بتواند توضیح بدهد "جبهه متحد وسیع از تمام اقشار و طبقات خلق از کجا تا کجا؟". بدون معین ساختن حدود ترکیب "جبهه متحد وسیع از تمام طبقات و اقشار مختلف خلق" حرف متکلم بفریادیک بورژوازی ناسیونالیست خجول میماند که هرکس را برای رهائی "میهن و ملت" به اتحاد فرامیخواند. این ابهام آفرینی رفیق (ض) آدم را بیاد لنین بزرگ می اندازد که میگفت حرف ابهام آمیز که به تفسیر دوگانه مجال ظهور میدهد. ابورتونیزم است. اگر این صفت را برای رفیق (ض) قایل نشویم — ابهام گوئی اور فقط میتوانیم بیای سطح نازل آگاهی اوبونوسیم.

3-7- "استراتژی نظامی، حلقه استراتژی، جنگ ملی و جنگ خلق،

اشاره کردیم که استراتژی علم مطالعه تغییر موقعیت اجتماعی طبقات در جامعه است. مارکسیزم بر آنست که تغییر موقعیت در جبهه عمومی اجتماعی جز از راه جنگ انقلابی (مارکس و انگلس واژه "قهر انقلابی" را بکار برده اند) ممکن نیست. اما نباید تصور کرد که خود جنگ یک استراتژی است. جنگ در یک شکل آن بخشی از یک استراتژی است، مثلاً جنگ امپریالیزم امریکادر افغانستان و عراق بخشی از استراتژی استیلای امپریالیستی بر جهان میباشد. در شکل دیگر آن جنگ خود دارای یک استراتژی میباشد که آنرا استراتژی نظامی یا استراتژی جنگی یاد میکنند. استراتژی نظامی بطور عام عبارتست از بردن جنگ بطور عام و نقشه استراتژی بطور خاص عبارتست از تعیین سمت و اردوآوردن ضربه قطعی بردشمن. بطور خاص در هر جنگ مسئله اساسی عبارت از حفظ نیروهای خودی و نابودی نیروهای دشمن میباشد. این اصل تعیین کننده استراتژی نظامی است. استراتژی نظامی ارتش یکرژیم ارتجاعی با استراتژی دسته های پارتیزانی خلق و ارتش انقلابی تحت رهبری کمونیستها و چیز متفاوت و متضاد یکدیگر میباشد. جنگ خلق که در گام اول از دسته های مسلح خلق تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی آغاز میشود. معمولاً بگفته مانوازیستی به هستی، از کوچک به بزرگ رشد میابد، لذا علاوه بر حفظ نیروهای خودی باید خود را بسط و توسعه دهند. مانوتسه دون استراتژی جنگهای پارتیزانی ضد جاپانی را چنین جمع بندی میکند:

- 1- ابتکار عمل، نرمش و نقشه کشی در عملیات تعرضی در جریان جنگ تدافعی، در عملیات زود فرجام در جریان جنگ طولانی، و در عملیات خطوط خارجی در جریان عملیات خطوط داخلی،
- 2- همسویی با جنگ منظم،
- 3- ایجاد مناطق پایگاهی،
- 4- دفاع استراتژیک و تعرض استراتژیک،
- 5- تکامل جنگ پارتیزانی به جنگ متحرک؛
- 6- مناسبات صحیح در امر فرماندهی.¹¹

به اینگونه دیده میشود که جنگ بخشی از یک استراتژی میباشد که خود در نفس خود استراتژی خاص خود را دارد. در اینجا این سوال پید میشود که: پس جنگ چیست؟ جنگ را مانوتسه دون چنین تعریف میکند "جنگ ادامه سیاست است در این مفهوم جنگ سیاست است. جنگ خود یک عمل سیاسی است و از زمانهای خیلی قدیم هیچ جنگی نبوده است که فاقد خصصت سیاسی باشد"¹². پس جنگ عمل سیاسی بی است که از آن طریق تضاد میان دولتها، ملتها، سازمانها و احزاب حل میشود و بگفته مانوتسه دون زمانی بوقوع می پیوندد که این تضادها دیگر نتوانند بحالت صلح آمیز در کنار یکدیگر برسر بیرند. پس جنگ خود استراتژی نیست، ولی اگر اساسنامه حزب کمونیست (مانویست) افغانستان را بخوانیم چنین در میابیم: "استراتژی مبارزاتی حزب کمونیست (مانویست) افغانستان برای طرد و اخراج قوای اشغالگر امپریالیستی از کشور و سرنگونی رژیم دست نشانده عبارتست از: جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی. جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی، شکل مشخص کنونی جنگ خلق در کشور است"¹³. دیده میشود که اساسنامه نویس حتی از خود نیپرسد که در این راستا هزاران فاکتور عمده و غیر عمده دیگری که شامل فعالیتها، جداگانه از جنگ اند چه نقشی دارند؟ اقدامات حزب در جهت تصرف ملکیت های خانین ملی و مصادره دارائی دشمنان خلق، نقش زنان و ملل تحت ستم. و غیره در این فارمول چه میباشد؟ اگر استراتژی مبارزاتی حزب کمونیست (مانویست) افغانستان تنها جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی باشد در آن صورت فقط یک ارتش ملی-مردمی و انقلابی کفایت تا "طرد و اخراج قوای اشغالگر امپریالیستی از کشور و سرنگونی رژیم دست نشانده را تضمین کند. بر اساس این تعریف اگر جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی در کشور استراتژی این حزب باشد، ختم جنگ ختم استراتژی و دستیابی به اهداف برنامه حداقل این حزب نیز میباشد. زیرا نویسنده خود معتقد است که "برای تحقق برنامه حداقل حزب (انقلاب دموکراتیک نوین) صرفاً یک استراتژی مبارزاتی میتوانیم داشته باشیم و نه چند استراتژی که بر مبنای آن مجاز باشیم از "استراتژیهای مبارزاتی" برای انقلاب حرف بزنیم"¹⁴.

11- مانوتسه دون، شش اثر نظامی ص. 229

12- مانوتسه دون - نقل و قولهای از آثار فصل جنگ و صلح.

13- اساسنامه حزب کمونیست (مانویست) افغانستان

14- اعلام گسست از حزب یا حزبیست.

از طرف دیگر میدانیم آن مرحله استراتژی طبقه کارگر که جنگ ملی را رهبری میکند مضمون ملی در آن غالب است و آن مرحله از استراتژی ای که جنگ خلق را رهبری میکند مضمون طبقاتی در آن غالب است. شکل (ابزار) جنگ ملی بامضمون جنگ ملی مطابقت دارد. شکل جنگ خلق بامضمون مبارزه توده ای ملی-دموکراتیک تحت رهبری طبقه کارگر مطابق است.

آن مرحله از استراتژی که برای جنگ ملی طرح میشود از نظر ترکیب نیروهای عامل در آن، چه در صحنه ملی و چه صحنه بین المللی با استراتژی ای که جنگ خلق دنبال میکند متفاوت است. در جنگ ملی تضاد عمده تضاد خلق و امپریالیسم سرمایه داری است. نیروهای عمده درگیر جنگ نیز نیروهای خلق و نیروهای امپریالیست میباشند. ارتش ملیشایی مزدور و پولیس دولت پوشالی نقش درجه دوم و گوشت دم توپ را دارند. مصارف اقتصادی جنگ مستقیماً بحساب امپریالیسم نوشته میشود. فرماندهی ارشد نیروهای دشمن راجع الی امپریالیست بعهد داشته و وسایط تاکتیکی امپریالیسم در میدان جنگ فعال اند... و غیره.

امادر جنگ خلق تضاد عمده، تضاد بین خلق و نظام حاکم است که بر سه پایه یعنی فئودالیسم، سرمایه داری بیروکراتیک و سلطه امپریالیسم ایستاده است. ترکیب نیروها و فاکتورهای عاملی که در استراتژی جنگ خلق شامل اند، چه از نظر ملی و چه از نظر بین المللی متفاوت است. در اینجانب نیروهای تحت فرمان رژیم نقش درجه دوم را دارند. فرماندهی عالی آنها راجع الی افغانستانی خواهند بود و متخصصین نظامی امپریالیست هانش مستقیم فرماندهی را دارند. مصارف مالی جنگ بر عهده رژیم بوده و مصارف آن بحساب قرضه رژیم مزدور نوشته میشود. نقش افغانستان برای امپریالیست هان اینصورت فقط نقش یک منطقه تحت نفوذ ادا درنده نقش مستعمره مستقیم را... و غیره.

به اینصورت می بینیم که جنگ ملی و جنگ خلق در شرایط افغانستان دو چیز متفاوت از یکدیگر و در دوزمان مختلف بوده و در دو مرحله استراتژی عملی میشوند. رفیق (ض) بجای مشخص ساختن جهشی که بین این دو مرحله قرار دارد باواژه های نظیر "شکل مشخص جنگ انقلابی" و غیره بازی میبرد.

3-8- تاکتیک (tactica, taktikos)

واژه تاکتیک نیز مانند واژه استراتژی از یونان باستان می آید، این واژه نیز در فرهنگ عمیدبا انشای فرانسوی آن (Tactique) نوشته شده و رزم آزمائی، رزم آرائی، صف آرائی، تعبیه سپاه، تدبیر جنگ، فن حرکت دادن سربازان و بکار انداختن نیروهای نظامی در جنگ، معنی شده است¹⁵. کارل فن کلاوس ویتس تاکتیک را "تئوری بکار دارش در جنگ"¹⁶ تعریف کرده است. لنین در مورد تاکتیک میگوید:

Questions of tactics are questions of the Party's political conduct. A line of conduct can *and should* be grounded in theory, in historical references, in an analysis of the entire political situation, etc. But in all these discussions the party of a class engaged in a struggle should never lose sight of the need for absolutely clear answers—which *do not permit of a double interpretation*—to concrete questions of our political conduct: "yes" or "no"? Should this or that be done right now, at the given moment, or should it not be done?

ترجمه "مسئله تاکتیک، مسئله سلوک سیاسی حزب است. خط هدایت نهضت باید در تئوری، حوادث تاریخی و تحلیل از تمام اوضاع سیاسی... و غیره ریشه داشته باشد. اما در تمام این بحث ها، حزب یک طبقه که درگیر مبارزه است، نباید یک لحظه هم از ضرورت پاسخ مطلقاً واضح و روشن - که به تفسیر و برداشت دوگانه اجازه نمیدهد - غافل باشد"¹⁷. "دیده میشود که مسئله تاکتیک مسئله سلوک و رهبری کردن حزب است. سلوک و رهبری کردن حزب به واسطه تئوری، حوادث تاریخی و تحلیل و بررسی حزب از شرایط و اوضاع تعیین میشود. از نظر لنین تاکتیک فعالیت روزمره افراد، بلکه تهیه پاسخ مطلقاً واضح و روشن - که به تفسیر و برداشت دوگانه اجازه نمیدهد - میباشد. و به این لحاظ حزب بشکلی از اشکال باید آنرا قانونی و چنان همگانی بسازد که امکان دوگانه تفسیر کردن را *double interpretation* بطور قطع منتفی سازد. استالین در مورد تاکتیک میگوید:

Tactics, on the other hand, are determined by the flows and ebbs on the basis of the given turn. The given strategic period, by the relation of the contending forces, by the forms of the struggle (movement), by the tempo of the movement, by the arena of the struggle at each given moment, in each given district." the function of tactics is to lead the masses into the struggle in such a way, to

¹⁵ فرهنگ دوجلدی عمید ص 528

16 - "the theory of the use of military forces in combat, (Marxism - Science and Art- By Tony Cliff; about V.I. Lenin)

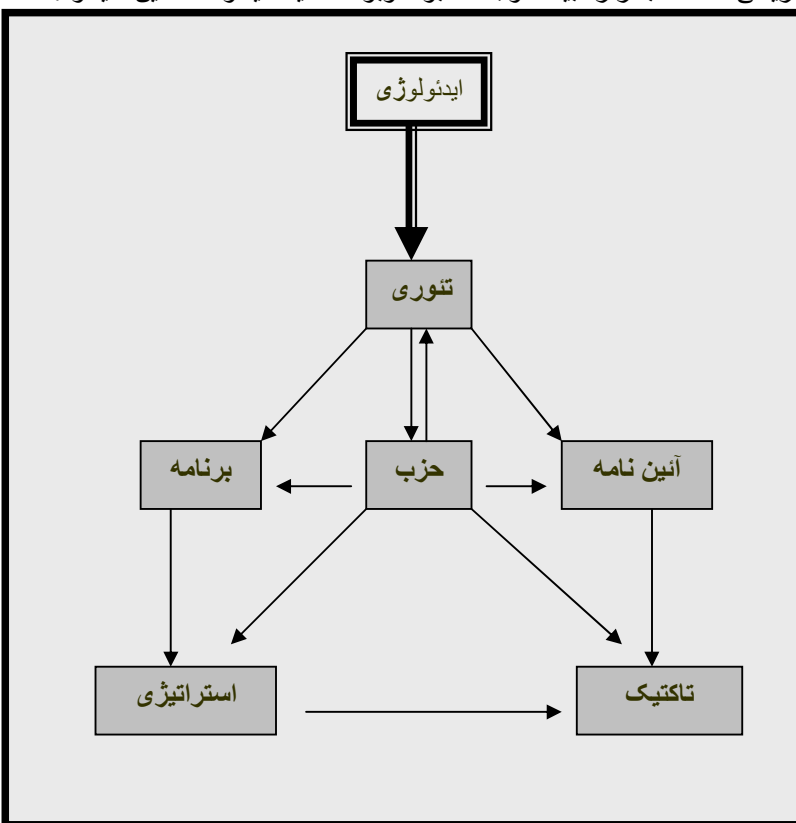
17 V. I. Lenin, Argue About Tactics, But Give Clear Slogans!

issue such slogans, to lead the masses to new positions in such a way, that the struggle should, in sum, result in the winning of the war, i.e., in strategic success"¹⁸

ترجمه: "از جانب دیگر، تاکتیک‌ها بر اساس خیزش و فرونشینی برای یک دوره معین اتخاذ می‌گردد. تاکتیک‌ها بر اساس دوره استراتژی، بر مبنای روابط نیروهای درگیر مبارزه، بر اساس اشکال مبارزه (جنبش)، بر اساس آهنگ حرکت جنبش، بر اساس شرایط صحنه مبارزه در هر لحظه معین و در هر نقطه مشخص تعیین می‌شود. وظیفه تاکتیک عبارت از اینست که توده‌ها را در مبارزه چنان بکشانند و آنها را شعارهایی را بلندکنند که آنها را به یک چنان موقعیت جدید بالا بیاورد که در مجموع مبارزه به پیروزی منجر شود، یعنی استراتژی بموفقیت بیانجامد. بطور خلاصه تاکتیک سلوک حزب در جریان مبارزه است.

برخلاف استراتژی، تاکتیک مستقیماً بواسطه برنامه نه بلکه بواسطه تئوری و حزب رهبری می‌شود. از جاییکه تشکیلات عامل تاکتیک است لذا، تاکتیک، با تشکیلات ارتباط مستقیم دارد. اما تاکتیک و استراتژی باید تئوری و تئوری چطور ارتباط می‌گیرند؟ در مجموع این رابطه را شرح می‌دهیم:

ایدئولوژی تعیین کننده است، تئوری، حزب و برنامه و اساسنامه آن از ایدئولوژی طبقه منشأ می‌گیرد، این رابطه یکطرفه است. یعنی ایدئولوژی طبقه را نمیتوان بواسطه تئوری و یا برنامه و اساسنامه یک حزب تغییر داد و دست زد. ایدئولوژی طبقه محصول پیشرفت تاریخی شناخت بشر از طبیعت و جامعه بوده و بواسطه یک یادونسل تعیین نمی‌شود. مثلاً در مورد تصرف قدرت سیاسی در مارکسیزم یک اصل ایدئولوژیک وجود دارد که ترجمه سیاسی آن بکاربرد قهر انقلابی میباشد. مخالفت با قهر انقلابی در انقلاب، در ماهیت امر مخالفت با ایدئولوژی مارکسیزم است. از اینجاست که باید برنامه و اساسنامه حزب طبقه و تئوری طبقه خود را بر اساس ایدئولوژی طبقه عیار کنند، در غیر آن به طبقه تعلق ندارند. ایدئولوژی مانند فضای الکترومقناطیس سه بعدی است و باتکامل علوم و تغییرات بنیادی اجتماعی تغییر می‌خورد و تکامل میکند.



تئوری محصول تجارب مبارزات تاریخی ایدئولوژیک - سیاسی طبقه است. تئوری ستاره رهنمایی است که حرکت حزب را با شرح تجارب گذشته و استنتاج از مبارزات طبقه در شرایط دیگر - نهضت انقلابی را به پیش رهبری میکند. تئوری نمیتواند بدون مبارزات طبقه بطور وسیع تکامل یابد زیرا عمل تکامل تئوری مبارزات طبقه و وسیله آن حزب طبقه میباشد و حزب نمیتواند بدون تئوری راهش را پیدا کند. رابطه حزب

و تئوری همواره رابطه "از ماده به شعور و از شعور بماده، از عینیات به ذهن و از ذهنیات به عین" میباشد. از این جهت تئوری بواسطه پراتیک و شناخت عملی طبقه که از طریق حزب جمع بندی می‌شود - تکامل میکند. تئوری حزب را رهبری میکند و حزب بنوبه خود با جمع بندی از تجارب مبارزات طبقه بر غنای تئوری می افزاید و آنرا تکامل میدهد. این رابطه دوطرفه است یعنی حزب طبقه بر تئوری طبقه و تئوری طبقه بر حزب طبقه اثر می‌گذارد. به ایندلیل است که حزب عمده ترین شکل طبقه بشمار میرود و باید در آن افرادی باشند که از نظر علمی صلاحیت جمع بندی تجارب مبارزات عملی توده‌ها را داشته باشند.

حزب محصول مبارزات ایدئولوژیک - سیاسی طبقه است که عمدتاً از طریق برنامه و اساسنامه به تئوری و سرانجام به ایدئولوژی پیوند می‌خورد. طبقه بدون حزب اسیر توهمات طبقات دیگر و بویژه دشمن عمده اش میگردد. طبقه کارگر بدون داشتن حزب

¹⁸ -J, Stalin- Political Strategy and Tactics Vol. 5, pp. 62-89.

کمونیست همیشه دنباله روبرو وازی است. حزب کمونیست از نظر تئوری، در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری در هیچ کشور جهان پدیده بدون طبقه نیست و تاسیس آن در هیچ مملکتی نباید تابع تکامل مناسبات تولیدی بورژوازی و رشد نیروهای مولده گردد. اما حزب پرولتری را نمیتوان با هر کسی تشکیل داد. در بالا اشاره شد که حزب ایدئولوژی طبقه رابه کمک تئوری به سیاست طبقه تفسیر میکند. این تفسیر با در نظر داشت شرایط مشخص اجتماعی و نظام حاکم تولیدی بر جامعه، صورت میگیرد. کسانی که حزب را میسازند- نباید تنها هنر مبارزه با پولیس را بلد بوده و حرفه ای باشند- بلکه همچنان افرادی باشند که از نظر علمی صلاحیت تفسیر ایدئولوژی سیاست پرولتری را داشته باشند.

برنامه در بالا ذکر کردیم که برنامه عبارت از تعیین مسیری که نهضت انقلابی پرولتاریا از آن طریق برای دست یابی بسویالیسم حرکت میکند. برنامه ای که ایدئولوژی طبقه را حمل نمیکند- یعنی یابدلیل ناتوانی علمی نویسنده، یابدلیل دیگر اولین خصلت ایدئولوژیک مارکسیزم را نقض میکند- به جهان بینی مارکسیزم تعلق ندارد. برنامه -عمل انقلابی طبقه تحت شرایط عینی مشخص است. از طریق برنامه است که استراتژی مبارزاتی و استراتژی بزرگ یانهائی تعیین میشود. یک برنامه میتواند شامل چندین مرحله استراتژی باشد و تمام آنها را رهبری کند. از این لحاظ برنامه حزب و استراتژی مبارزاتی طبقه پیوندناگسستی دارند. ولی نباید تصور کرد که برنامه حزب و استراتژی حزب با هم یکی اند و یا هر مسئله استراتژی یک مسئله برنامه وی هم هست و یا عکس آن. تفاوت بین برنامه از یک طرف و استراتژی مبارزاتی از طرف دیگر را در این میتوان دید که برنامه بواسطه تئوری تعیین میشوند، اما استراتژی حزب بواسطه برنامه رهبری میشود. برنامه حداقل حزب با چشم انداز بر برنامه حداقل حزب تعیین می شود؛ در حالیکه استراتژی با چشم انداز به دست یابی به اهداف استراتژی یک برنامه اتخاذ میگردد. باین دلیل- این سخن که "وقتی یک مسئله در برنامه و اساسنامه گنجانیده میشود، از حالت تاکتیکی خارج میگردد و بیک مسئله استراتژی یک مبدل میشود." یک حرف بی پایه و بی محتوای باشد.

تاکتیک بواسطه سه عامل تعیین میشود. حزب طراح آنست، تئوری آنرا در مسیر ایدئولوژیک میکشاند و استراتژی جهت سیاسی آنرا تعیین میکند. به ایندلیل تاکتیک در خدمت استراتژی میباشد. برخی معتقدند که تاکتیک بخشی از استراتژی است تاکتیک با ایدئو- لوژی رابطه مستقیم ندارد، بلکه از طریق عوامل تعیین کننده آن (حزب، تئوری و استراتژی) قانونیت ایدئولوژیک پیدا میکند. علم انقلاب تاکنون سه نوع تاکتیک را میشناسد:

الف: Pre-planned یا Planmatig, Planmassig یا تاکتیک هائیکه در کنگره یا پلنوم حزب تصویب و در بین دو کنگره یا پلنوم اجرا میشوند. از جانیکه کنگره یا پلنوم حزب این تاکتیکها را تصویب میکند، اهمیت اجرائی آنها برای تمام تشکیلات حزب مانند نمودار برنامه و اساسنامه حتمی الاجرا است. مثلا: تاکتیک هائیکه در کنگره دوم حزب سوسیال-دموکرات روسیه منعقد 10 ام اگست سال 1903 در باره "روش بر خورد به لیبرال ها" مطرح ساخت از این نوع تاکتیکهاست. در آئین نامه حزب سوسیال-دموکرات روسیه که در این کنگره بتصویب رسیده میخوانیم:

- 1- سوسیال-دموکراسی باید از بورژوازی تا آنجا که در مبارزه اش با تزاریزم انقلابی و حتی در اپوزیسیون است حمایت کند.
- 2- بنابراین، سوسیال-دموکراسی باید از نضج آگاهی سیاسی در بورژوازی روسیه استقبال کند، ولی از سوی دیگر موظف است ماهیت محدود و ناکافی جنبش بورژوازی برای رهائی راهزها را آشکارا کند، در مقابل پرولتاریا قیام سازد.

آثار لنین مانند دو تاکتیک سوسیال-دموکراسی... چه باید کرد، یک گام پیش و دو گام به پس و غیره که قبل از سال های 1905 نوشته شده اند، اغلب تاکتیکها را بیحسب میگیرند. در ماه اگست 1903 کنگره همچنین تاکتیک معروف لنین را موسوم به دربار مبارزه صنفی کارگران و روش برخورد به دانشجویان را بتصویب رسانید. کنگره سوم حزب بلشویک منعقد ۱۰ اپریل 1905 تاکتیک پشتیبانی از جنبش دهقانی را تصویب کرد... بهمینصورت در هر کنگره حزب بلشویک تاکتیکهایی معینی تصویب گردید و به اجرا گذاشته شده که اهمیت آنهاچه از نظر تئوری و چه از نظر تاریخی بسیار زیاد میباشد.

ب: Improviserend یا Improvising تاکتیک هائیکه پلان نشده اند و نظر بشرایط مشخص اتخاذ میگرددند. این نوع تاکتیکها اگر چند بطور مستقیم شامل فیصله کنگره یا پلنوم نمیشوند ولی کنگره و هم چنین برنامه در مورد آنها فیصله های کلی و عام صادر میکند. مثلا: اساسنامه حزب بلشویک مصوبه کنگره حزب سوسیال-دموکرات روسیه منعقد ۱۰ اپریل سال 1905 در ماده ششم میگوید:

- 7- کلیه سازمانهای بنیادی حزب (محلی، رایون، کمیته های کارخانه ها و غیره) در کلیه امور قلمرویکه مخصوصا و منحصر برای پیشبرد فعالیت حزبی در آن قلمرو ایجاد شده اند، خود مختارند. درجه خود مختاری گروههایی (مثل گروههای انتشاراتی، گروه های تبلیغی و غیره) که وظایف ویژه دارند، بوسیله مراکزیکه آنها را ایجاد کرده تعیین می شوند.¹⁹

چون در جریان مبارزه شرایط هر روز تغییر میکنند و اوضاع جدید بوجود می آید در صورت وقوع حادثات معمولاً جلسات اضطراری کمیته حزبی یا کمیته محلی و یا کمیته مرکزی (به بزرگی و کوچکی مسئله ربط دارد) دایر و با صدور یک فیصله، قطعنامه و یا بیانییه به مسئله برخورد و تصمیمی اتخاذ میگردد. اگر چند نمیتوان این نوع تاکتیکها را بطور مستقیم قبل از قبل در اساسنامه یا برنامه تعیین کرد ولی بطور غیر مستقیم و ارائه راه حل قانونی: مثلا باین طریق خود مختاری آئین نامی به ارگانهای حزبی که در بطن اوضاع و شرایط

¹⁹ - اساسنامه حزب سوسیال-دموکرات روسیه مصوبه کنگره سوم - اپریل سال 1905

بسر میرند. اگر حزبی این مسئله را بطور رسمی در اسنادی که بتصویب کنگره میرسند- حل نمیکند- در حقیقت امر کمیته های حزبی ناحیه وی را از نظر قانونی در مقابل یک شرایط پیش بینی نشده خلع سلاح کرده و بتفسیر دوگانه مجال داده است به ایندلیل میتوان گفت که آن حزب دید درست بمسائل ندارد و تشکیلات را از حد یک تشکیلات فعال بیک تشکیلات دگماتیک و منجمد مبدل میسازد. فکاهی ای در مورد این قسم طرز بینش وجود دارد که میگویند از زمان صدراعظمی هاشیم خان باقی مانده است. گفته میشود که هاشیم خان به حکام غیر خاندانی اعتماد داشت و بویژه بر قوماندان های فرقه ها اجازه هیچکاری ابتکار آمیز را نمیداد و یکی از روزهای که هواپیمائی نظامی پاکستانی وارد افغانستان شده و در یکی از ولایات جنوبی بزمین نشست. فرمانده نیروهای نظامی افغانستان که اجازه نداشت کاری بدون اجازه صدراعظم انجام دهد، به او نوشت که والا حضرت صدراعظم یک طیاره نظامی پاکستان وارد خاک افغانستان شده است. لطفا دستور بدهید که نیروهای مسلح افغانستان چه کار باید بکنند؟ میگویند نه ماه بعد نامه یی از دفتر صدر اعظم واصل شد که در آن دستور صادر شده بود: "فی الفور بالای آن فیر کنید".

ج : تاکتیکهای عادی *Routinematig*, *Routinly* یا *Routinmatig* این تاکتیکها در طول زمان بیشتر از یک نیم قرن تاحال عملی شده و هر بار تکامل بیشتر یافته اند. یکی از این تاکتیکها شرکت اعضای حزب تحت شرایط معین در پارلمان میباشد.

3-9- جهت سیاسی استراتژی،

گفتیم که استراتژی علم و مطالعه اوضاع و شرایط، فاکتورها و ذخایر موثر بر مبارزه نیروهای درگیر مبارزه بوده و جهت کلی عمومی نهضت انقلابی خلق را نشان میدهد. این جهت کلی- جهت نیل به "هدف استراتژی یا *Strategic Objective*" میباشد. بدون هدف استراتژیک، اصلاحات استراتژی بی نمیتواند وجود داشته باشد. این هدف به استراتژی جهت میدهد، بعبارة دیگر استراتژی تابع این هدف است. مثلا: تاسیس جمهوری دموکراتیک توده یی خلق افغانستان (شکل سیاسی دموکراسی نوین) و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق (مضمون سیاسی دموکراسی نوین) هدف استراتژیک مبارزات خلق افغانستان تحت رهبری حزب کمونیست افغانستان است. این هدف در برنامه حزب کمونیست افغانستان گنجانیده خواهد شد. استراتژی به این سمت و یا برای دست یافتن به این هدف حرکت میکند- در غیر آن اصلاح ضرورتی به طرح استراتژی نیست

استراتژی بر پایه کنش و واکنش نیروهای داخل مبارزه محاسبه میشود. این نیروها هر کدام در جهت منافع طبقات مختلف بعضا متخاصم حرکت میکنند. به ایندلیل استراتژی حزب کمونیست در یک جهت معین، جهتی که اهداف استراتژیک آنرا تعیین میکند- حرکت میکند. این جهت را جهت سیاسی استراتژیک میگویند. استراتژی بر علاوه جهت سیاسی، مسایل متعددی دارد. هدف استراتژی نتنها جهت حرکتی سیاسی آنرا تعیین میکند- بلکه تعیین کننده رده بندی مسایل استراتژیک نیز میباشد. مثلا: جنگ خلق را بمتابجه بخشی از استراتژی مبارزات خلق (شکل عمده آن) در نظر میگیریم:

باین نظر اجمالی به پروسه و سیر تحول آن می بینیم که از شروع جنگ تا ختم آن خلق تحت رهبری حزب کمونیست نتها به رویا رؤی و جنگ مشغول نبوده بلکه کارهایی دیگر را نیز انجام میدهند که در حقیقت امر آن کارهاست که ادامه جنگ مسلحانه را ممکن میسازند. اگر از آغاز شروع کنیم میبینیم که در اول جنگ چریکی قرار دارد و بدنبال آن تشکیل ارتش توده یی فرامیرسد. انقلاب ارضی، ایجاد پایگاههای سرخ، تاسیس قدرت سیاسی خلق در این پایگاهها و توسعه و گسترش آنها، برهم زدن مناسبات سنتی خرافاتی الغای سیاسی نابرابری جنسی، نابودی قانونی ستم ملی و غیره مسایلی اند که موازی با جنگ مسلحانه انجام داده میشوند. این چیزها را مسایل استراتژیک میگویند که استراتژی را رهبری میکنند. یکتعداد از این مسایل در جریان جنگ خلق حل میشوند و بهمیندلیل امکان ادامه جنگ را میسر میسازد. یکتعداد آنها در جریان جنگ خلق حل نمیشوند و یاقط بطور موضعی و منطوقی حل میشوند و باید بعدا به آنها پرداخته شود. مثلا: جنگ خلق در افغانستان در روستاها خیلی زود قدرت سیاسی ملاکین، سرمایه داری کمپرادور و سلطه امپریال- لیزم را بر خواهد انداخت، اما در شهرها تا روز تصرف قدرت سیاسی، قدرت ارتجاع و سلطه امپریالیزم باقی خواهد ماند. به اینصورت میبینیم که با پایان یک مرحله استراتژی و آغاز مرحله دیگر آن تمام مسایل برنامه حل نمیشوند. بطور خلاص:

- 1- مسایل استراتژیک متمم و در عین حال مکمل یکدیگر اند. مثلا: بدون ارتش خلق (یکی از مسایل استراتژیک) از انقلاب ارضی نمیتوان صحبت کرد. بدون انقلاب ارضی (یکی دیگر از مسایل استراتژیک) طبقه کارگر نمیتواند بسو سالیزم برسد.
- 2- این مسایل باید یکدیگر رابطه مسلسل دارند. مثلا: اول باید ارتش خلق را تشکیل داد تا بتوان پایگاههای سرخ (یکی از مسایل استراتژیک) را ایجاد کرد و عکس آن ناممکن است. بهمینصورت قدرت سرخ (یکی دیگر از مسایل استراتژیک) را بعد از تشکیل پایگاههای سرخ میتوان بوجود آوردنه پیش از آن.

به اینطریق جنگ خلق در امتداد رده بندی این مسایل حرکت میکند و بدستبایی به هر یک از آنها، یک گام به پیش بر میدارد تا اینکه به نقطه ای میرسد که آنرا پایان یک مرحله استراتژیک میگویند. وقتی یک مرحله استراتژیک پایان مییابد مرحله گذار یا مرحله انتقال (*Overgang* یا *Transitional stage*) به مرحله دیگر میرسد. این نقطه را برخی از استراتژیستها حلقه "نهائی استراتژیک" نیز گفته اند (کارل فان کلاوس ویتز). حلقه نهائی یک استراتژیک هم میتواند آغاز برنامه آنی یک انقلاب باشد و هم میتواند نباشد و برای دسترسی به هدف استراتژی یک یا چندین دوره کامل دیگر استراتژی ضرور باشد و به آرایش تضادها مربوط میشود.

از جانب دیگر مسایل استراتژیک باهمدیگر ارتباط دیالکتیکی دارند و این ارتباط طوری هست که نمیتوان یکی از آنها را از دیده فر گذاشت و تصور کرد که بدون آن میتوان به دیگری دست یافت. در فیزیک و ریاضیات این رابطه را رابطه ویکتوری میگویند.

یکی از ویژگیهای ارتباط ویکتوری اینست که حل یکی بدون در نظر گرفتن دیگری ممکن نیست و باید یکی از آنها را در رابطه با کل آنها حل کرد. پس مسایل استراتژی عبارت از آن مسایلی اند که:

- با حذف یکی دسترسی به دیگری ممکن نیست،
- حل یکی از این مسایل حل دیگری را اقتضا میکند،
- استراتژی در امتداد موقعیت آنها حرکت میکند، این مسئله به تاکتیک حزب نیز جهت استراتژیک را تحمیل مینماید.
- رده بندی آنها براساس هدف استراتژی میباشد،
- مستقیماً بواسطه برنامه حزب کمونیست رهبری میشوند.

جهت حرکتی سیاسی استراتژی مبارزات توده ای تحت رهبری حزب کمونیست معکوس متناسب است با جهت نیروی متضاد آن. عبارت دیگر تعرض استراتژیک دشمن همزمان با دفاع استراتژیک خلق و دفاع استراتژیک دشمن همزمان با تعرض استراتژیک خلق میباشد. در حالت صلح آمیز؛ دشمن بحالت تعرض استراتژیک قرار دارد.

آناییکه خلق را از قیام باز میدارند بیهوده سازش و آرامش دعوت میکنند، در حقیقت از تعرض استراتژیک دشمنان خلق دفاع میکنند. اینکه مائوتسه دون میگوید **شورش برحق است** قسمایر همین حقیقت استراتژیک استوار میباشد. دشمن همیشه این تعرض را ادامه میدهد. ارتجاع جهانی و امپریالیزم ذخیره عمده این تعرض بحساب میروند.

استراتژی مبارزات خلق تحت رهبری پرولتاریا از میکانیزم بالنده برخوردار است، در حالیکه استراتژی دشمن با گذشت هر روز از آهنگ بازمانده و بسوی سکون و ایستائی اش متمایل میگردد. بر اساس همین قانون است که جنگ خلق میتواند حالت دفاع استراتژیک بحالت تعادل استراتژیک و از آنجا بحالت تعرض استراتژیک تکامل یابد. از اینجاست که آدم پی میرسد که قوی بودن دشمن از نظر نظامی و تسلیحاتی فقط امتیاز تابع زمان یابتری گذرا و تاکتیکی است.

3-10- جهت تاریخی استراتژی،

یک طبقه بایبان هدف استراتژی اش، اعلان میکند که بانظام موجود از نظر اقتصادی و سیاسی چه کار میکند؟

- 1- آیا مناسبات اقتصادی و سیاسی آن نظام را از نظر تاریخی به عقب میبرد؟
- 2- آیا این مناسبات رابه حالت کنونی آن نگاه میدارد؟
- 3- یا اینکه آن طبقه تمام مناسبات اقتصادی و سیاسی نظام موجود را نابود ساخته و مناسبات سیاسی و اقتصادی نوین را که پیشرو بالنده است جایگزین آن میسازد؟

در حالت اول (1) هدف استراتژیک آن طبقه یک هدف کاملاً عقب گرا بوده و مسایل استراتژیک آن نیز در جهت عقبگرائی سیر میکند. طبقه یا طبقاتی که میکوشد جامعه را باز هم بعقب ببرد در جهت مخالف حرکت تاریخ تقلا میکند. هدف استراتژیک نیروهای متشکل اسلامی و سایر نیروهای سیاسی فئودالی (در حال حاضر) از این نوع میباشد. در تاریخ همیشه طبقات در حال زوال کوشیده اند. حالت نوین جامعه را مخالف آمل و آرزوهای بشر معرفی و بهشت از دست رفته بشر را در گذشته هاترسیم کنند.

امپریالیزم و خادمین آن که در ممالک مستعمراتی- نو بر سر قدرت اند، میکوشند بحالت کنونی جهان را حفظ کنند. آنها بر چرخ تاریخ لم داده و میکوشند آنرا از حرکت باز دارند. این هدف استراتژیک، به هدف استراتژیک ادامه حیات پارازیت های مرگزامیمانده که بحالت ایستائی مردابهای کثیف و بویناک برای ادامه حیات آنها دیده آل بحساب میروند. مسایل استراتژیک این طبقات همیشه در جهت جلوگیری از پیشرفتهای تاریخی جامعه عیار میشود. ایندسته میکوشند بحالت کنونی جهان را حفظ کنند و خادمین آنها با بوق و کرنا "جاودان بودن" نظام کنونی را نشخوار مینمایند.

حالت سوم (3) برخلاف این دو حالت، پیشروترین و بالنده ترین هدف استراتژیک را تعقیب میکند. این هدف استراتژیک شامل دو بخش است:

- الف- سرنگونی کامل و تمام مناسبات حاکم نظام کنونی،
- ب- ایجاد، استحکام و تکامل مناسبات نوین انقلابی و پیگیری آن به سوسیالیزم و سرانجام کمونیزم.

از جاییکه فقط باین هدف استراتژیک میتوان به صلح جاودان و آرامش و رفاه پایدار انسان در جامعه از یکطرف، تعادل و توازن بانظام هستی طبیعی (نظام زیست باهمی با سایر موجودات طبیعت) دست یافت، این هدف استراتژیک از نظر تاریخی مترقی ترین جهت تاریخی را دارد. به اینگونه در افغانستان سه نیرو با سه استراتژی وجود دارند: ارتجاع اسلامی با استراتژی عقب نگر و عقبگرا. نیروهای مزدور و میهن فروش و با داران امپریالیست آنها با استراتژی ایستاد و حفظ اوضاع کنونی و نیروهای کمونیست با استراتژی پیشرو و بالنده. از جاییکه در تاریخ فقط دو جهت (پیشرونده و عقب گرا) وجود دارد، نیروهای امپریالیست و مزدوران بومی آن علیرغم تلاش شان برای حفظ وضع موجود در ردیف نیروهای عقبگرا می آیند زیرا از نظر فلسفی وضع حاضر بیهوده زودترین

فرصت به گذشته مبدل میشود. در این میان رفرمیستها، تریسکیستها، شبه تریسکیستها و سازمانهای دنباله روماندسوسیالیستهای کارگری و دیگران از نظر استراتژی به دسته های عقب گرا مربوط میباشند.

3-11- رهبری استراتژیک،

رهبری استراتژیک برای ماکمونستها از مسایل زیرین تشکیل میشود:

1- مشخص ساختن و بکار گرفتن ذخایر مستقیم و غیرمستقیم استراتژی نهضت پرولتری و اوضاع ملی و بین المللی جامعه. بخش اول را با تعریف ذخایر استراتژی پرولتاریا در افغانستان آغاز میکنیم:

الف: ذخایر مستقیم: ذخیره مستقیم استراتژی مبارزات پرولتری در افغانستان عبارتند از دهقانان بیزمین، کمزمین پرولتاریای روستا، خرده مالکین خرده بورژواهای بیدی و فکری، قشر پائینی بورژوازی ملی در داخل افغانستان و پرولتاریای ممالک دیگر و جنبشهای ملی و ضدامپریالیستی ملل تحت ستم گیتی در خارج از افغانستان.

ب: ذخایر غیرمستقیم: ذخایر غیرمستقیم استراتژی مبارزات پرولتری در افغانستان عبارتند از تمام عوامل دیگر (غیر از آنچه در بنادلف ذکر شد) که دستیابی خلق افغانستان را به هدف استراتژی آن آسانتر میسازند. مقاومت ضدامپریالیستی در فلپین، عراق سومالیای آمریکا، لاتین از جمله ذخایر غیرمستقیم استراتژی میباشد. هر قدر امپریالیزم اضلاع متحده و یارانش در ممالک دیگر بیشتر درگیر جنگ شوند بهمان قدر نفع خلق افغانستان است. بروز تضادهای بین المللی و رشد آنها به قسمی که وحدت امپریالیستها را ضربه بزند. نفع خلق افغانستان است. بروز تضاد میان گروههای جهادی و امپریالیستها نفع خلق افغانستان است. اینها اند ذخایر غیرمستقیم استراتژی که رهبری استراتژیک باید مانند دیده بان مجرب به حرکت آنها چشم دوخته و در صدد استفاده از آنها باشد.

2- مشخص ساختن مقاطعیکه تضادها عوض میشوند و ذخایر استراتژی و سمت حرکت مبارزه تغییر میکند.

این بخش واضح و روشن حکم میکند که رهبری استراتژیک باید دقیقاً متوجه باشد که چه زمانی تضادهای داخل مبارزه عوض میشوند و سمت حرکت مبارزه تغییر میکند. مثلاً: زمانی که خلق افغانستان مستقیماً با امپریالیستها داخل جنگ اندوزمانیکه آنها از کشور خارج میشوند. در این دوشرايط مختلف دو تضاد عمده مورد بحث میباشد. این دو تضاد تعیین کننده سمت حرکت مبارزه اند. مثلاً تا زمانی که خلق افغانستان با امپریالیستها بطور مستقیم داخل جنگ اند، سمت حرکت مبارزه استرداد استقلال افغانستان و نجات کشور از حالت مستعمره بودن میباشد. در اینجا مضمون غالب جنگ، مضمون ملی است. مضمون دموکراسی مضمون غالب نیست. اما زمانی که امپریالیستها از افغانستان خارج شدند، وضعیت تغییر میکند. در وضعیت جدید تضاد عمده تضاد بین خلق و نظام حاکم و بطور مشخص تضاد بین قدرت خلق و قدرت سرمایداري بروکرات، نیمه فئودالیزم و سلطه امپریالیزم است. در این جامضمون غالب مبارزه دموکراسی است نه ملی. اما این بدان معنی نیست هنگامیکه حالت "ملی" غالب است "حالت دموکراسی" کاملاً از یاد میرود و یا هنگامیکه "حالت دموکراسی" غالب است، مضمون "ملی" فراموش میشود. بلکه به این مفهوم است که یکی از این حالت مقدم است در حالیکه حالت دیگر فقط اولویت دست اول ندارد.

از جانب دیگر در تمام این تراکت تضاد بین طبقه کارگر و اقلشرايط مختلف بورژوازی در داخل صفوف مبارزه به اقسام گوناگون ظهور میکند. ناسیونالیزم و انترناسیونالیزم، عطالت تاریخی و حرکت تاریخی، در جایستاد شدن و به پیش رفتن در مقابل یکدیگر قرار میگیرند. مثلاً: دستیابی به آزادی ملی برای برخی از نیروهای شامل در جنگ ملی پایان مبارزه شان میباشد. آنها میگویند که مبارزه را در اینجا ختم شده اعلام کنند و توده ها را به این موضع بکشانند که کشور آزاد شده و دشمنان ملی شکست خورده باید دیگر صلح و آرامش، آبادی و اعمار مبین و غیره جانشین "نفاق و برادر کشی" ساخت. اما برای طبقه کارگر اینطور نیست. چه صلحی میتواند بین استثمارگر و استثمار شونده وجود داشته باشد؟ در شرايطیکه طبقه کارگر و اکثریت عظیم خلق قدرت سیاسی را بدست نداشته باشند. استقلال یک کشور استقلال چه طبقاتی در آن کشور است؟ آبادی سرزمین چه کسی؟ آبادی سرزمینی که در آن گوشت طبقه کارگر و خلق تا استخوان منقار کوبی میشود، چه نفعی برای طبقه کارگر دارد؟

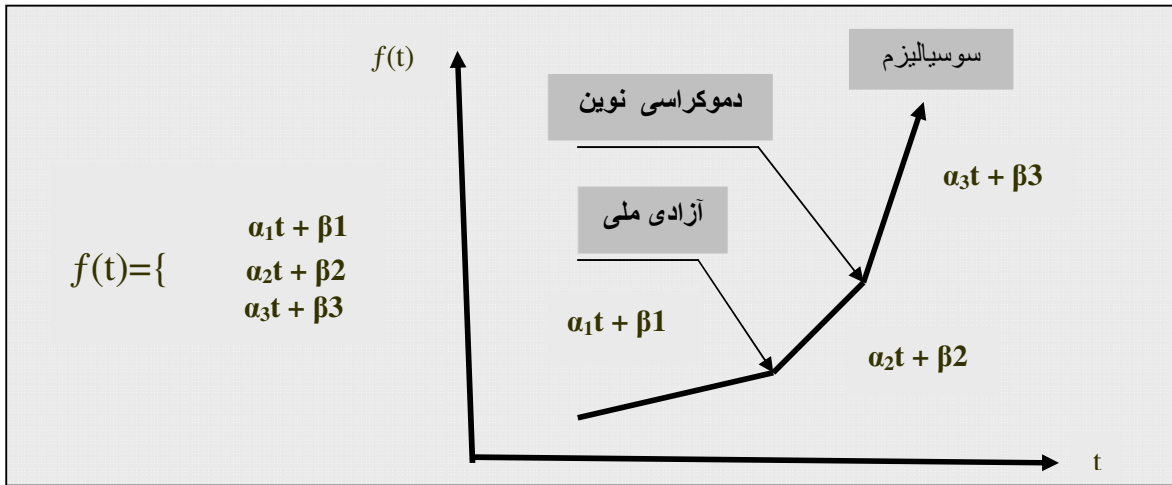
بنابه این دلایل طبقه کارگر نمیتواند با کسب استقلال ملی از انقلاب کردن باز ایستد. این طبقه باید خلق را چنان رهبری کند که صدای تبلیغات "برادر کشی را بابتوقف کرد"، "صلح و آرامش را بایدهانشین جنگ نمود" و "باید مادر مبین عزیز ما را آباد ساخت" در گوش خلق به یاه های پی اساس مبدل شوند. رهبری استراتژی طبقه کارگر باید قادر باشد تضادی را که از تمایل بالا جبار طبقه کارگر به ادامه انقلاب و عطش مرگبار بورژوازی در ایستادن نمودن آن ایجاد میشود. درست حل نماید. به ایندلیل در مجاورت هر نقطه عبوری رهبری استراتژی یک دو وظیفه دارد:

1- تدارک عملی (سیاسی) برای حفظ وحدت طبقه کارگر و ذخایر استراتژی آن.

2- تسریع حرکت انقلابی بجلو و خنثی ساختن تاثیرات منفی عطالت تاریخی بورژوازی.

با عبور از این مرحله تضاد بین خلق کشور و امپریالیزم حل گردیده و تضاد بین خلق و سه دشمن خلق (فئودالیزم، بورژوازی کمپرادور و سلطه امپریالیزم) بتضاد عمده مبدل میشود. در یک مقطع معین در یک جامعه فقط یک تضاد عمده میتواند وجود داشته باشد. دوتا.

به ایندلیل طبقه کارگر افغانستان باید قبل از پرداختن به حل تضادهای دیگر این تضاد را حل کند و در نظر داشته باشد که حل این تضاد برای او یک امر تاکتیکی است یا استراتژی یک آزادی کشور برای بورژوازی ملی یک استراتژی است اما برای طبقه کارگر یک تاکتیک میباشد. اما این بهیچوجه به این معنی نیست که بعد از حل شدن این تضاد- سمت حرکت استراتژی مبارزات طبقه کارگر تغییر نمیکند. استراتژی مبارزاتی طبقه کارگر یک تراکت طولانی است که از اینجا تا سوسیالیزم کشیده شده است. ما این تراکت را بعنوان یک تابع $f(t)$ یا $Funktion$ در نظر میگیریم.



استراتژی مبارزات خلق $f(t)$ به این طریق حاصل حرکت پیوسته سه ویکتور است که هر یک از آنها ضریب (α) خود را دارند. از شکل بالا درک میشود که از اینجا تا سوسیالیزم سه مرحله استراتژی با دو نقطه انتقالی (Overgang یا Transitional stage) داریم:

- 1- از این جاتا آزادی کشور از چنگال امپریالیستها،
- 2- از آزادی کشور تا نیل به دموکراسی نوین،
- 3- ساختمان سوسیالیزم و دستیابی به سوسیالیزم،

میان این سه مرحله دو مرحله گذار، یا نقطه عبوری یا انتقالی (Overgang یا Transitional stage) وجود دارند.

به این طریق طبقه کارگر افغانستان با سه نوع ذخایر مستقیم و غیر مستقیم استراتژی سر و کار دارد. کاربرد این سه برنامه نویس بعنوان رهبری استراتژی مبارزاتی طبقه کارگر مشخص ساختن این ذخایر در هر مرحله انقلاب و تهیه چنان برنامه ای است که تمام مراحل انقلاب را با وضاحت بتواند رهبری کند.

این وضعیت تنها مربوط به افغانستان هم نیست. تمام انقلابات پرولتری از این مشکلات برخوردار بوده اند. یکی از مولفه های عظمت و بزرگواری لنین و مائوتسه دون اینست که قبل از فرارسیدن نقاط عبوری و بعد از آنها قادر بوده اند که جنبش رادریچ وخم های اوضاع در راستای استراتژی انقلاب رهبری کنند. زمانیکه آرایش تضادها تغییر کرده، استراتژی نیز تغییر کرده است. این دو پیشوای کبیر پرولتاریا در هر مرحله قادر بوده اند که ذخایر مرحله بعدی را وارد انقلاب سازند. نخست به روسیه میرویم: استالین مینویسد: انقلاب ماتاکون دو مرحله راطی کرده و پس از انقلاب اکتبر داخل مرحله سوم گردیده است، برابرا آن استراتژی نیز در هر مرحله تغییر میافته است.

مرحله اول: سال 1903 تا فوریه 1917. هدف: برانداختن تزاریزم و محوکامل بقایای قرون اوسطانی. نیروی اساسی انقلاب پرولتاریا. نزدیکترین ذخیره او: دهقانان، هدف ضربه اصلی: منفرد ساختن بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای جلب دهقانان بطرف خود و محور انقلاب از راه مصالحه با تزاریزم کوشش مینماید. نقشه صف آرائی نیرو- اتحاد طبقه کارگر با دهقانان. 'پرولتاریا باید تحول دموکراسی را به آخربرساند و توده دهقانان را بخود ملحق نماید تا اینکه جبرا مقاومت حکومت مطلقه را درهم شکسته و بی ثباتی بورژوازی را فلج سازد. (رجوع به جلد هشتم از تالیفات لنین)

مرحله دوم: مارچ 1907 تا اکتبر 1917- هدف: برانداختن برانداختن امپریالیزم در روسیه و خروج از جنگ امپریالیستی. نیروی اصلی انقلاب: پرولتاریا. نزدیکترین ذخیره او: تهیدست ترین دهقانان، پرولتاریای کشورهای همسایه بمثابه ذخیره اصلی. جنگ طولانی و بحران امپریالیزم بعنوان یک نکته مساعد. هدف ضربه اصلی: منفرد ساختن دموکراسی خرده بورژوازی (منشویکها و اس آرها) که برای تصاحب توده های زحمتکش دهقانی و خاتمه دادن به انقلاب- از راه سازش با امپریالیزم کوشش

میکنند. نقشه صف آرائی نیرو: اتحاد پرولتاریا با تهدیدست ترین دهقانان. "پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد، به این طریق که توده عناصر نیمه پرولتاریا را بخود ملحق نماید تا اینکه با زور و جبر مقاومت بورژوازی را درهم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی رافلج سازد (رجوع شود به همان جا) **مرحله سوم:** این مرحله بعد از انقلاب اکتبر شروع گردیده. ...²⁰"

اکنون به چین می رویم:

حزب کمونیست چین در سال 1921 تاسیس میشود. از سال 1921 تا سالهای 1927 حزب کمونیست چین متحد بورژوازی ناسیونالیست یعنی کومینتانگ است. تضاد عمده در چین تضاد بین خلق چین و امپریالیستهای امریکا، فرانسه، انگلستان و جاپان از یکسو و فئودالیزم از طرف دیگر میباشد. در سال 1927-1928 حزب کومینتانگ تحت بورژوازی کمپرادور چین درمی آید. کومینتانگ دست به قتل عام کمونیستهای چین زد. از سال 1927 تا سال 1935 تضاد عمده در چین تضاد بین بورژوازی کمپرادور، فئودالیزم و سلطه امپریالیزم میباشد. در سال 1935 امپریالیزم جاپان تسلیم میشود و تضاد عمده با دیگر تضاد بین خلق چین و بورژوازی کمپرادور، فئودالیزم و سلطه امپریا-لیزم میباشد. به این طریق مادر چین از چندین مرحله استراتژی صحیح میکنیم و در هر مرحله استراتژی مشاهده میشود که ذخایر استراتژی یک طبقه کارگر تغییر میکرده است. در یک مقطع معین دشمن استراتژی یک (کومینتانگ) به ذخیره غیر مستقیم استراتژی تبدیل شده است (در جبهه متحد ملی). مائوتسه دون در سال 1935 گفت: "هنگامیکه وضع انقلاب عوض میشود، تاکتیکها و شیوه های رهبری انقلاب نیز باید عوض شوند. وظیفه ای که امپریالیزم جاپان و خانین و میهن فروشان در برابر خود نهاده اند عبارتست از تبدیل چین بیک مستعمره ولی و وظیفه ما عبارتست از تبدیل چین بکشوری مستقل، آزاد و پر خوردار از تمامیت ارضی²¹"

امروز شرایطی که هم از نظر شکل و هم از نظر ماهیت و مفهوم با چین آنروزی شباهت دارد. بر افغانستان حاکم است. امپریالیزم امریکا و متحدین اروپائی اش افغانستان را مستعمره شان میداند. خاک افغانستان بین امپریالیستهای امریکا، انگلیس، آلمان، هالند و کاندانادان تقسیم گردیده و آنها تمام منابع طبیعی آنرا به شرکتهای بزرگ امپریالیستی دنیایه حراج گذاشته اند. تولید در کشور تحت فشار سرمایه های تولیدی بزرگ صنعتی امپریالیستی فرصت نفس کشیدن را ندارد. تجارت به شاهراه یکطرفه میماند، کالای خارجی در کشور سرازیر میشود در حالی که صادرات کشور رقم بسیار ناچیزی را تشکیل میدهد. نیروی کار تحت این شرایط با دیگر بسوی ممالک همسایه و شرق میانه رو آورده و سالانه هزاران خانواده کشور را ترک و به اطراف و کناف جهان پراکنده میشوند. سربازان و نیروی هوایی ناتوازم زمین و آسمان بر مردم افغانستان آتش میبارند. فئودالهای و ملاکین بزرگ ارضی آزادانه بتولید تریاک پرداخته و به ملیونهای بزرگ تبدیل شده اند. در سال 2006 عایدات آنها از طریق فروش تریاک 6 میلیارد دلار بود که به اندازه 8.3% تمام عایدات نفت ایران در همین سال میشود. بیروکراتهای مذهبی و مترجمین میهن فروش مانند قلد رهای قرون اوسطائی باخیل و گلگه شان بر مردم میبازند و خانه های گلی مردم بیدفاع را با بلدوز خراب میکنند و بجای آنها برای خودشان خانه های مجلل میسازند... و غیره. این همان صحنه ای است که چین دهه 30 قرن گذشته را پیش روی آدم مجسم میکند. در چنین شرایطی همانطور که مائوتسه دون میگوید "وظیفه ما عبارتست از تبدیل چین بکشوری مستقل، آزاد و پر خوردار از تمامیت ارضی" میباشد. (در اینجا بجای چین نام افغانستان را بنویسید). در چنین شرایطی وظیفه رهبری استراتژی چیست؟ لطفا در برنامه حزب رفیق (ض) رفته و جستجو کنید که چه چیزی را در این مورد میتوان پیدا کنید. پس از یک سری تلاش ناکام سرانجام چیز را که ما پیدا کرده ایم این است: "ضرورت به سرانجام رساندن وظایف ملی و دموکراتیک انقلاب در افغانستان مستعمره - نیمه فئودال یا نیمه فئودال نیمه مستعمره مرحله انقلاب دموکراتیک نوین را قبل از برپایی و پیشبرد انقلاب سوسیالیستی بوجود میآورد و انقلاب را در مرحله بی میسازد. این دو مرحله یعنی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی اجزای بهم پیوسته یک انقلاب واحد است و توسط طبقه کارگر و ایدئولوژی کمونیستی (م ل م) از طریق حزب کمونیست (مائونیست) رهبری میگردد²²" این که انقلاب در کشوری با ساختار اقتصادی - سیاسی نیمه مستعمره - نیمه فئودالی دو مرحله ای است - اصل مشهور مائوتسه دون میباشد که در "دموکراسی نوین" آن را بحث میکند ولی کاربرد نام حزب کمونیست اینست که بطور واضح بیان کند ساختار اقتصادی - سیاسی کشوری که در آن برنامه انقلاب طرح ریزی شده چیست؟

ساختار اقتصادی - سیاسی "مستعمره" و "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" با هم یکی نیستند. افغانستان یک جامعه مستعمره هست. در بیان یک جامعه مستعمره چندین فراسیون تاریخی میتواند وجود داشته باشد. آنچه در این جاتعین کننده است مستعمره بودن کشور است که فراسیونهای دیگر را تحت الشعاع قرار میدهد. در هند مستعمره، بورژوازی کمپرادور (مشخصه ای از نیمه مستعمره) فئودالیزم و بردگی همزمان وجود داشتند ولی کسی نمیگوید هند نیمه مستعمره - نیمه فئودال - نیمه بردگی. چنین ترم یا اصطلاح اصلا وجود ندارد. افغانستان مستعمره است و هیچ ساختار دیگر هم طراز استعمار امپریالیستی وزنه ندارد که بتوان "مستعمره - نیمه فئودال" را بکار برد. دقیق شویم که مائوتسه دون چه میگوید: "وظیفه ای که امپریالیزم جاپان و خانین و میهن فروشان در برابر خود نهاده اند عبارتست از تبدیل چین بیک مستعمره" پس باید ساختار مستعمره از ساختار نیمه مستعمره و نیمه فئودالی فرق داشته باشد. در همین زمانیکه مائوتسه دون این حرف را میزند - چین یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فئودالی هست ولی مستعمره نیست و خانین ملی و امپریالیزم جاپان میکوشیدند آنرا مستعمره بسازند. برای آنکه تفاوت مستعمره و نیمه مستعمره و نیمه فئودال را واضحتر درک کنیم توجه میکنیم که مائوتسه دون چه میگوید: "از زمان هجوم سرمایه های خارجی به چین و رشد تدریجی عناصر سرمایه داری در جامعه چین، چین

²⁰ - استالین، اصول لنینیسم، آثار منتخب استالین صفحه 98-99.

²¹ - درباره تاکتیک های مبارزه علیه امپریالیزم جاپان = جلد اول منتخب آثار ص. 245

²² - اساسنامه حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان - 4 بر نامه سیاسی حزب.

بتدریج بجامعه ای مستعمره، نیمه مستعمره نیمه مستعمره و نیمه فئودالی تبدیل گردید. امروز در چین در مناطق تحت اشغال جاپان یک جامعه مستعمره و در مناطق تحت سلطه گومیندان اصولاً یک جامعه نیمه مستعمره هست و در هر دو قسمت اعم از آنکه صحبت بر سر مناطق تحت اشغال ژاپون باشد یا مناطق تحت اشغال گومیندان، جامعه ایست که در آن نظام فئودالی و نیمه فئودالی تفوق دارد. اینست خصلت جامعه کنونی چین؛ اینست وضع امروزی چین. سیاست و اقتصاد مسلط در این جامعه سیاست و اقتصاد مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی است و فرهنگ مسلط که انعکاس این سیاست و اقتصاد است، نیز فرهنگ مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی است.²³ در این نقل و قول آنجائیکه مائوتسه دون میگوید "امروز در چین در مناطق تحت اشغال جاپان یک جامعه مستعمره" است، اگر بجای چین "افغانستان" و بجای "ژاپون" واژه "امپریالیستها" را بگذاریم جمله اینطور میشود "امروز در افغانستان در مناطق تحت اشغال امپریالیستها یک جامعه مستعمره" است.

می بینیم که مائوئیست کبیر مائوتسه دون چندان آگاهی و اطلاعی ندارد بلکه بین ساختار "مستعمره - نیمه فئودال" و "نیمه مستعمره - نیمه فئودال" راهش را گم کرده و فکر میکند "مستعمره و نیمه فئودال" با "نیمه مستعمره و نیمه فئودال" یکی است. همانفردی که باید با باریک بینی و دقت نیض مسایل را مس نمود و تصمیمات استراتژیکی را اتخاذ نماید - از عهده تحلیل ساختار اقتصادی - سیاسی یعنی پدیده دیرتر حرکت جامعه اش بر نمیآید. معلوم نیست امپریالیستها دیگر چه کاری را انجام بدهند تا رفیق (ض) متقاعد شود که افغانستان و عراق دو کشور مستعمره میباشند و از نظر اقتصادی - بازار تولید و مبادله، صنایع و نیروی کار... و غیره این کشور هادر بست در اختیار امپریالیستها هستند. از نظر سیاسی حکومتها نمایشی آنها در اجرای هیچ کار مهم سیاسی (چه در رابطه داخلی و چه در مناسبات خارجی) از ادنیستند. در حالیکه در یک ساختار اقتصادی - سیاسی نیمه مستعمره - نیمه فئودال قضیه از این قرار نیست.

جانب دیگر قضیه: مستعمرات ناماد مشخصی از استراتژی انحصارات و نفوذ امپریالیزم میباشند که بیشتر در مونیوپولیزم و استراتژی جنو-پولیتیک امپریالیزم ریشه دارد. منشأ و انگیزه مستعمرات در عصر امپریالیزم تصرف مناطق مهم جهانی است. اما ساختار سیاسی - اقتصادی نیمه مستعمره ناماد گلوبالیزم و فینانشیالیزم سرمایه است که مایه و منشأ آنها تمرکز و انباشت سرمایه میباشد. بر هم زدن ساختار مستعمره - نو - بابر هم زدن ساختار مستعمره امپریالیزم تفاوت میکند و مابین تفاوت را در بالا شرح دادیم.

بعد از تجاوز جاپان به چین، خائنین ملی میکوشیدند با متجاوزین همکاری کرده و حزب کمونیست چین را در هم کوفته و یک چین مستعمره را ایجاد کنند، اما در افغانستان این تلاش طی معاهده بن صورت گرفته و این کشور بیک مستعمره تبدیل شده است. آنچه خلق چین تحت رهبری حزب کمونیست باید انجام میداد جلوهگیری از مستعمره شدن چین بود ولی آنچه خلق افغانستان تحت رهبری حزب کمونیست باید انجام بدهد - رهائی افغانستان از حالت مستعمره است. به این طریق رفیق (ض) حتی از مبادی مسایل برداشت صحیح ندارد چه رسد به اینکه تحولات مسایل را زیر نظر داشته و در خم و پیچ تحولات آن فرمان ماشین انقلاب را بچرخاند.

اما بعد از آزادی افغانستان سلطه مستقیم مستعمراتی بر ساختار سیاسی - اقتصادی کشور از میان میرود و چیزی که باقی میماند تنها سلطه امپریالیزم بر ساختار نیمه مستعمره و نیمه فئودالی کشور میباشد. دلیل این مسئله در اینست که نمیتوان پیشگویی کرد از خراج نیروهای اشغالگر امپریالیستها بسقوط کامل دولت نمایشی آنها همزمان است و ساختار مستعمراتی کشور همزمان با ساختار اقتصادی - سیاسی مستعمراتی - نواز میان میرود. حتی اگر نیروهای توده ای تحت رهبری حزب و جبهه متحد ملی تمام روستاهای کشور را تصرف کنند، باز هم قدرت سیاسی ارتجاع و سلطه امپریالیزم یعنی دوسوم نظام بقدرت خویش باقی میماند و باید از این جا حرکت کرد که آنها تا یک مدت مقاومت هم خواهند نمود. اینست طرح استراتژی در نقطه ترانزیشنل.

امار رفیق (ض) در جای دیگر با چنان "بیگانگی" با شرایطی که از تغییرات انقلابی رونمایم گردد - حرف میزند که آدم با ناامیدی میبندد این رفیق از رهبری و نقشه استراتژی حتی کاریکاتوری را هم نمیتواند ترسیم کند. او مینویسد "اگر حزب کمونیست توده های تحت رهبری حزب و متحدین سیاسی نزدیکش بتوانند مقاومت ملی مردمی و انقلابی علیه اشغالگران امپریالیست و خائنین ملی دستنشانده شان را بنحواستوار و جدي پیش ببرند و رهبری انقلابی بر کلیت مقاومت به قسمی تثبیت گردند که بعد از خراج قوای اشغالگر از کشور و سرنگونی رژیم دست نشانده قدرت سیاسی سرتاسر بدست توده های مردم بیفتد، هدف سرنگونی کلی حاکمیت ارتجاعی طبقات فئودال و بورژوا کمپرادور نیز در جریان مقاومت و مبارزه علیه اشغالگران و رژیم دست نشانده حاصل خواهد شد. ولی ممکن است بنابه یکسلسله عوامل داخلی و خارجی جریان تحولات به قسم دیگری پیش برود و حتی بعد از خراج قوای اشغالگر و سرنگونی رژیم دست نشانده، هدف سرنگونی کلی حاکمیت ارتجاعی فئودال - کمپرادور بر آورده نشده باقی بماند. در آن صورت مرحله ای از مبارزه و جنگ داخلی علیه ارتجاع حاکم در مقابل حزب کمونیست توده های تحت رهبری و متحدین سیاسی اش قرار خواهد داشت.²⁴" میبینیم که او از "یک رویا و وضعیت خیالی ایده آل" حرف میزند: "اگر حزب... به پیش ببرند و رهبری بر کلیت مقاومت به قسمی تثبیت گردد... که قدرت بدست توده های مردم بیفتد". اگر چنین نشد چطور؟ ما نمیدانیم که اینطور خواهد شد یا نه و حق هم نداریم که غیبگویی کنیم. اما قضیه استراتژی انقلاب چه میشود؟ آیا میتوان استراتژی را بدست "احتمالات" سپرد؟

²³ درباره دموکراسی نوین منتخب آثار جلد دوم ص 508-509

²⁴ بر نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان

رفیق(ض) بعد از آنکه بخودمی آید متوجه میشود که در دنیایی زندگی میکند که طبقات باتمام نیرو و باخطر منافع طبقاتی شان میجنگند- ویران میکنند و میکشند. او آنوقت میگوید "ولی ممکن است بنابه یکسلسله عوامل داخلی و خارجی.... حتی بعد از اخراج قوای اشغالگرو سرنگونی رژیم دست نشانده هدف سرنگونی کلی حاکمیت ارتجاعی فیودال - کمپرادور برآورده نشده باقی بماند". اگر چند میبینیم که رفیق(ض) از خواب بیدار شده ولی هنوز هم چشمانش ربابز نمیکنند تا رویای دل انگیزش از میان نرود. او قبول نمیکند که جنگ ملی بر اساس تضاد میان اشغال امپریالیستی و آزادیخواهی خلق صورت میگیرد و در جریان این جنگ ممکن است فنودال ها، رجانویں ضد امپریالیست و افراد مرتجع بورژوازی ناسیونالیست و سایر مرتجعین ناراضی از امپریالیزم نیز شرکت کنند. و ایشان خود نیز در برنامه اش میگوید که حاضر است با "حفظ استقلال و عدم وابستگی در درون جبهه متحد ملی" با این افراد داخل ائتلاف شود. پس در جریان این پروسه جنگ نمیتوان وظایفی را انجام داد که مسایل استراتژی یک جنگ خلق اند.

رفیق(ض) تمام پروسه جنگ را "جنگ ملی انقلابی" نام میکند و در حقیقت بر روی خصلت سیاسی- طبقاتی نیروهای ارتجاعی که در بالا از آنها نام بردیم، یعنی آن نیروهای بورژوایی و فنودالیزم که با گاهی طبقاتی شان وارد صفوف جنگ ضد امپریالیستی میشوند- پرده ساتر میاندازد. ایشان به این نیز بسنده نمیکند و میخواهند نزد کمونیستهای این تصور باطل را ترسیم کنند که با این نیروها میتوان هدف سرنگونی کلی حاکمیت ارتجاعی فیودال- کمپرادور برآورده کرد!! و اگر احیاناً نشد- آنوقت مرحله ای از مبارزه و جنگ داخلی علیه ارتجاع حاکم در مقابل حزب کمونیست قرار دارد!!! چه شاهکاری! این همان شاهکاری است که رفیق(ض) میگوید "مهر تصحیح" جنبش انقلابی بین المللی را خورده است.

از جانب دیگر میدانیم که در جریان جنگ ملی- هنوز تضاد میان خلق و نظام استعماری- نوشگوفانیست. از یکسو عدم زمینه دیالکتیکی مسئله و از سوی دیگر موجودیت ترکیبی از نیروهاییکه در حقیقت امر نمیخواهند از آزادی ملی دیگری گام هم به پیش بردارند، وضع کاملاً دشواری را برای اتخاذ استراتژی ایجاد میکند. اگر نخواسته باشیم انقلاب در نیمه راه از حرکت بازماند- باید بطور واضح و روشن بر این مسئله تاکید کنیم که بعد از آزادی ملی- تازه انقلاب علیه نظام حاکم شروع میشود.

باتعمق در ریشه مسایل متوجه میشویم که رفیق(ض) در حقیقت امر در یک وضعیت ابهام انگیز و سردرگمی مبتلاست. اگر چنداو میکوشد که با جملات غیث اللغاتی و واژه هائیکه تابی نهایت روی هم پیوند زده میشوند- این ابهامات را مخفی سازد ولی حرف اینجاست: هنگامیکه ابهاماتی به این بزرگی در برنامه یک حزب وجود داشته باشد، آیا آن حزب میتواند استراتژی ای برای انقلاب داشته باشد؟ چه رسد به اینکه استراتژی مبارزاتی را رهبری نماید؟

اگر برنامه نویس ماحتی همان فیزیک دوران متوسطه و تخنیک ثانوی را خوب خوانده و یاد گرفته بود- میدانست که استراتژی مجموع ویکتوری ویکتور هاست و هنگامیکه مقدار وجهت یک یا چند ویکتور "به قسمی" باشد که نتوان آنرا تعریف کرد نمیتوان آنها را جمع کرد و جهت ویکتور جدید را مشخص کرد- زیرا وضعیت "به قسمی" هست که امکان صحبت مشخص را منتفی میسازد. اگر پای رهنمود مشخص و صحیح برای استراتژی (برنامه) در میان نباشد خود برنامه حزب "گلچین سخنان خارج از قید زمان و مکان و از هر چمن سمنی" باشد- استراتژی مشخص نمیتواند اتخاذ شود- چه رسد به اینکه در آن پیچ و خمهای جهشی را تشخیص داد.

مارکسیزم یا تنیسیلیزم Tenacioulism - برنامه رفیق(ض) مادر همه "برنامه ها"

رفیق(ض) میگوید که ما "نادانها" در سطحی نیستیم که برنامه اورانفد کنیم. برنامه و اساسنامه ایراکه اونوشته کاملترین اساسنامه هاست و از اساسنامه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) نیز بهتر است. او میگوید این اساسنامه محصول 40 سال مبارزه جنبش کمونیستی افغانستان و تجارب تمام احزاب شامل در جنبش انقلابی بین المللی (جا) میباشد- لذا کاملترین برنامه و اساسنامه هاست. در حقیقت امر او میخواهد بگوید که آخرین حرفها زده است. امامامیگوئیم این حرف یک بورژوای ایده آلیست است. پروتولتاریای آگاه عا دارد اینطور حرف بزند. جهان بینی پرولتاری معتقد است که پراتیک تولیدی، آزمونها علمی و مبارزه طبقاتی شاهراه های شناخت بشر میباشد. چه کسی در پراتیک تولیدی فعالیت دارد؟ کارگر و یا بطور عمده نیروهای مولده. آیا آنها مهندس و طراح ابزار کار اند؟ نه. آنها در جریان بکار بردن ابزار کار نقص آنرا درمی یابند- آنرا نشانی میکنند و برای اصلاح پیشنهاد مینمایند. کارگر بیسوادی که نه با مفاهیم بغرنج و کامپلکس دیزاین آشناست و نه با ریاضیات تعین کیفیتها و نه با پروسه ترکیب مواد، وقتی می بیند که ابزار کارش اگر طوری دیگر باشد- یعنی فلان و بهمان خصوصیت ها را داشته باشد- او خوبتر، راحت تر و موثرتر کار میکند و حجم تولید نیز بالا میرود. لذا او ابزار کارش را نقد میکند و پیشنهاد اصلاح آنرا میدهد. اگر مهندس طراح و تیم تولیدی ابزار و دسته تعین کیفیت و سایر اعضای سهیم در پروسه تولید بکار بگویند که "توانادان بیسوادر سطحی نیستی که محصول فکری ویدی مارانفد کنی" "ایاتیم تولیدکننده آن ابزار کار میتواند بیشتر از یکسال دیگر در میدان رقابت تولیدکنندگان دیگر آن ابزار تاب بیاورد؟ روشنت که مشتری میرو داز آن تولیدکننده ابزار کار خرید میکند که آن عیوب را اصلاح کرده باشد. زیرا مشتری خود نیز با این منطق کار میکند که با ابزار اصلاح نشده موثریت کار کمتر و حجم تولید او در فی ساعت کمتر خواهد بود. اینست میکانیزم تکامل. وقتی انسان ایده هایش را به یک "محصول product" تبدیل کرد- معنی آن از نظر فلسفی تبدیل ایده به ماده است. محصول یا product در پراتیک تولیدی یا مبارزه طبقاتی و یا آزمایش علمی بکار گرفته میشود. در آنجا نواقص و کمبودی های آن مشاهده میرسد و کارگر با فعال سیاسی و یا تجربه کننده آزمایشگاه و یا کسی که آن محصول را مورد استعمال قرار میدهد ایده های جدیدی را کسب میکند یعنی ماده دوباره به ایده تبدیل میشود. این ایده ها را برای اصلاح، تعدیل و بهتر ساختن محصول یا product پیشنهاد میکند. و یا تولیدکننده آن محصول خود برای اصلاح نواقص کالایش متخصصین را استخدام میکند تا ایده های جدید از بررسی آن استخراج نموده و کالایا بهتر سازد.

در اینپروسه از کسانیکه باید داده هاراجمع آوری کند، تاکسانی که باید با اسلوب های پیچیده ریاضی و مدل های تحقیقاتی آنها آماده بررسی نمایند تاکسانی که باید آنها را سن تز کند- ده ها و صدها انسان بطور فعال شرکت دارند. اما باز هم نمیتوان گفت که اینبار این محصول یا کالای اصلاح شده دگر کامل و بدون عیب است. سرگذشت کامپیوتر در نظر می گیریم. در اول (دهه 60 و 70) یک کامپیوتر که امروز یک نفر میتواند آنرا در بین بکس دستی اش حمل کند- به اندازه یک اطاق بزرگ بود. در اوایل دهه 80 پروسیسورهای 8086 عالیترین نوع کامپیوتر تراشکیل میدادند و سرعت خوبترین AT به اندازه 10MHz بود. در دهه 90 پروسیسورهای 286 و 386 و 486 بمیان آمدند و یک 486 میتوانست تا 250MHz سرعت داشته باشد. بدنبال این سلسله پروسیسورهای Pentium ظهور کردند. سرعت کاری یک Pentium 4 بیشتر از 1000MHz و حتی بیشتر از آن نیز بود. در طی نیم دهه اخیر کامپیوترهای به بازار عرضه شده که دوده قبل فقط موسسات بزرگ و دولت ها و صنایع و دستگاه طرح ریزیهای بزرگ میتوانستند آنها را بخرند. تمام این تغییرات محصول دیالکتیک تکامل بوده و بر میکانیسم از ایده به ماده و سپس از ماده به ایده استوار است.

اکنون اگر یک "نابغه" ای مانند رفیق (ض) پیدا میشود که میگوید آخرین حرف ها را گفته و کسی حق ندارد در مورد آنها حتی حرفی بزند- بدون شک شنونده به دودسته تقسیم میشود: دسته اول مانند همیشه افرادی اند که مارکسیزم در نزد آنها همان است که آنها آنرا یاد گرفته اند. خارج از آن هر چیز دیگر روی زمینیم، اپورتونیزم، ایده آلایزم، فلان ایزم و بهمان ایزم است. این اسلوب بر خورد بیمار کسبیم اسلوب Tenacioulism است که از واژه Tenacity گرفته شده و بمعنی سرسختی کردن و نپذیرفتن حقایقی است که ذهن فرد آنرا درک نمیکند- زیرا داده های مبادی حقایق یا اکسیومها در ذهن شان متحرک تعریف نشده اند. این اسلوب متحجر- اسلوب ضد دیالکتیک بوده و علیرغم تکرار واژه های مارکسیستی و بکاربردن مینالوژیهای آن مارکسیزم نیست. این دگماتیسم و شکل خاص آن یعنی تنیسلیزم است.

دسته دوم افرادی اند که بر این نابغه میخندد. ایندسته بیمار کسبیم بمثابة علم انقلاب می بیند. ایندسته معتقد است که ایده ها و افکار حرکت میکنند و تکامل مییابند و هیچ محصول یا هیچ برداشتی از یک تئوری علمی و لو اینکه بواسطه یک نفر نه که بواسطه یک تیم متخصصین بوجود آمده باشد نمیتواند در گام اول کامل باشد، چه رسد به اینکه یک نفر بنشیند و چیز هائیرا که بهنگام یاد گرفتن مارکسیزم در کتابچه یادداشتش نوشته روی هم بریزد و سپس آنرا بنام برنامه "حزب کمونیست" بیرون بدهد. این مسخره بازی با کمونیسم تحت نام کمونیسم است. در کمونیسم چیزی لاریب فیه نیست. مارکس را شاید بتوان گفت که در طول زمان نظیر ندارد. او تنها حرف آخر را نتوانسته است بگوید بلکه سیر تحول اقتصادی- سیاسی بورژوازی نیمقرن بعد نشان داد که برخلاف گفته او انقلاب از اروپای غربی شروع نشد و روسیه گهواره انقلاب پرولتری گردید. لنین تصور میکرد که فضا مملو از ایتر است. اما پیشرفتهای ساینس و تکنولوژی نشان داد که چنان نیست. این مثالها از عظمت و بزرگی این افرادی که سرموهم کم نمیکند و دلیل آوردن آنها در اینجا اینست که نشان بدیم بزرگترین پیشوایان پرولتاریان نیز آخرین حرفها را نگفته اند. اما (نابغه) افغانستانی ما چرا؟ او مدعیست که برنامه و اساسنامه اش بدون عیب است و هیچکس حق انتقاد بر آنها ندارد. به این طریق دیده میشود که تنیسلیستها تنها در عمل به سیر تکامل ایده ها رج نمیگذارند بلکه انتقاد سازنده و اصلاح طلبانه را نیز بخود امانت تلقی میکنند و بحمله میپردازند. این منطق را با منطق محمدمقایسه کنید که اعلام میکند در قران هیچ چیز نادرست و عیب دار نیست تا ببینید که رفیق (ض) چگونه در خالی کردن ذهنش از اسلام عاجز و بیچاره بوده است.

اکنون رفیق (ض) با طمطراق اعلان میکند که پلنوم سوم کمیته مرکزی حزیش را دایر کرده است. تاجائیکه نشرات بیرونی حزب او نشان میدهند- در پلنوم اول، دوم و سوم- هیچ چیزی در مورد برنامه و اساسنامه و آئین نامه ذکر نشده است. معنی این حرف چیست؟ معنی این حرف اینست که این برنامه و اساسنامه و آئین نامه هیچ عیبی ندارند که در پلنوم مورد بحث و گفتگو قرار بگیرد. و یا اینکه پراتیک این حزب در چنان سطح پایانی قرار دارد که کسی اصلا متوجه نواقص نمیشود (کسی که چوب نمی شکنند تیرش را هم نمیداند). اگر به تدویر پلینومهای این حزب توجه شود و سپس جستجو گردد که آنها در طی این مدت با چه نواقصی برناموی و آئینناموی در عمل روبرو شده اند- درک میشود که این حزب نه یک حزب دینامیک اثرگذار و تاثیر پذیر از شرایط بلکه یک دسته تنی سبت tanacit متحجر و در جایستاد دگماتیک میباشد.

پایان فصل سوم

قوس- جدی 1386 مقارن دسامبر 2007

مائویست های افغانستان

به این آدرس با ما مکاتبه کنید:

P.O. Box 1
Station H
Montreal Quebec
H3G 2K5
CANADA